

فرامرد سبز پوش



جان مویه های فرزندان اصالت کلمه در حماسه ی
آسمانی شدن سردار بی پایان ، قاسم سلیمانی

به کوشش آوین کلهر



فرامرد سبز پوش

(جانمویه‌های فرزندان اصالت کلمه در حماسه‌ی آسمانی شدن سردار بی‌پایان، قاسم سلیمانی)

به کوشش : آوین کلهر



زمستان ۹۸



« رب الشهداء و الصديقين »

سوگند به کلمه‌ی شهید، سوگند به نام تو که شهادت را در این عصر ناباوران ، به عنوان عاشقانه ترین مرگ یک انسان به تاریخ جهان پیشکش کردی تا همگان بدانند تا شیطان‌بیزم بر جهان حاکم است یا لئارات‌الحسین خاموش نخواهد شد و کُلُّ یَوْمٍ عاشورا و کُلُّ اَرْضٍ گریبلا حقیقتی بی‌پایان خواهد بود. خواستم دیباچه‌ای برایت بنویسم اما چه باید گفت؟ سوگند به آن روزی که به دنیا آمدی و سوگند به آن روزی که پرکشیدی. نام و یاد تو در قلب آفتاب‌مسلکان خواهد ماند اگر چه آفتاب پرستان بر ما تهمت زنند. این تسلیتی است برای ما که ماندیم و تبریک‌نامه‌ای برای تو که به وصال معشوق ازلی دست یافتی.

این دفتر گزیده‌ی مرثیه‌نامه‌هایی است برای سرداری که سپاه‌جامگان سپاه‌پیش‌هی داعش را دلاورانه، مالکانه و آریوبرزانه از صفحه‌ی تاریخ محو کرد و اگر او نبود ما بی‌گمان در شهرهای ایران با یورش وحشیانه‌ی داعش مواجه می‌شدیم.

آرزومندم نظر مقدس حضرت شهید قاسم سلیمانی، بزرگ سردار سپاه قدس اکنون در عالم قدس ، بر جنبش توحیدی عریانیسم باشد و این سایه قلم‌ها را از ما _ فرزندان مکتب اصالت کلمه (عریانیسم) _ بپذیرد؛ با این امید که خوانندگان عزیز از خوانش این دفتر که شامل مرثیه‌نامه‌های جنبش عریانیسم است فیض برده و مارا دعا کنند، جنبشی که جبهه‌ی مقابله‌ی فرهنگی را عاشقانه در مقابله با نفوذ و شبیخون همه‌جانبه‌ی جهان کفر، اومانیزم و نئولیبرالیسم و در راستای جنبش نرم‌افزاری، کرسی‌های نظریه‌پردازی و اسلامی_ ایرانی کردن علوم انسانی بنا نهاده است.

و من الله التوفیق

سپاسمند: آوین کلهر (دبیر اندیشکده‌ی فرازانان ایران)



فهرست

فراشعر ۱

فرا متن ۵۵

واژانه ۱۱۳

شعر کلاسیک ۱۳۳

بخش اول،: فراشعر



ادبیات مقاومت _ کاری مشترک از آریو همتی، متولد: ۶ / ۱۱ / ۱۳۶۸ و لاله پارسا، متولد: ۱۷ / ۱ / ۱۳۶۹

« میانمار : سال صفر »

_بودا را بیاورید..

و بودا

در اتحاد مجسمه وارش با خداوند

آرام و باشکوه

برحقارت

مردمانی که بشریت را

شکل یک فریاد

به لب می ساینند،

لبخند می زند.

و می نگرد

که چگونه حقوق یک انسان را

بر زبان او

تلخ می چکانند...

راویان

دسته بر سینه

به تعظیم نشسته اند

سماح کلمه ها را

در بودا

در اتحاد

در آسمان..





و شاخ هایی

ضرب در دو

دو شاخه را کشید...

از شمع برقی

و بسته بندی شعله ها

در خیال مردمی

که دولا :

لا..... لا....

_برگردید،

کلمه ها را به شهروند هزاره ی اکنون

پیچ تند فریاد مردم :

"لا..... لا..."

اسلحه ها :

شعله های ممتد کوتاه

قلب ها : بسته های یخ زده

از احساس

_آتش!!!



معاونت گسترش کشتن

کشتار نرگس ها

_راخین!؟

_قلیم آتش

خانه ام آتش

و دستانم به دامان کوچه

آ



و

ی

ز

ا

ن

_ نظم نهفته در تعظیم این الهه؟!_

_ اهرام باگان اند.._

نشسته در عزای فرزندان محمد(ص)

سی و شش شعله ی ممتد

قوم به قوم

از قلبهائشان : آتش ...

از دهانشان : گدازه

پیرزنی که میان خون فرزنداننش :

_ "این عزای اشرف اولاد آدم است"

□

_ جایزه اش را؟!_

_ نوبل

برای عشق و صلح

و سالهایی

که از عمرش در زندان

در زنجیر گذشت..

به امید آزادی

کلمه ها ردیف :

نشان های برتر



جوایز صلح

دکترای افتخاری

در خواست اول :

"خانم سوچی عزیز"

حالا که نخست وزیر شده اید

می توانیم از شما

کمی حقوق بشریتان را

با چاشنی گلوله

با چاشنی باروت

بخواهیم؟!

. امضا

احترام کنندگان به تمام عقیده ها

. پسران محمد(ص)

□

رو هینگیا:

تکه های اندام لاله ها

وحشی، و بیقرار

بر جذابیت

ناخودآگاه قوم مون

می رویند..

تکه هایی که هر کدامشان

برادری موسی

برادری عیسی را

با اجدادشان فریاد می زنند..



از افق

بر نوک صخره طلایی

کودکانی از جنس کار

با دستانی

به درازنای یک مار

نه به آن رمق

باچشمانی به رنگ زغال

نه به آن تاب

با موهایی حریر گونه

نه به آن ظرافت

برای قاچاق تکه های اندام نحیفشان

زار می زنند..

ارکسترها

برای کسب جایزه لعل نهرو

هفت شبانه روز

در اروپا تار می زنند..



درخواست دوم :

"خانم سوچی عزیز"

اگر می شود برایمان کمی از فلسفه زندگی را که خوانده اید،

میان گلوله های سربی

پیشکش کنید..

ما به گدازه های انسانیت بسیار وابسته ایم..

حتی در خاک



حتی در خون

امضا

تحصن کنندگان حقوق نفس کشیدن بعد از چند قرن خفگی

چند قرن کشتار



مخاطبین ارجمند :

پیشنهاد ما این است که کتاب نامه های قاصدک ها را با در خواست های ممتدی که در میانه متن سرباز کرده اند
جدی نگیرید...



میان سوره های اعجاز

فریاد بلیغ خداوند

بر یک خوشه ی گندم

بر یک سیب سرخ

و :

ه

ب

و

ط

میان ذهنیت خلاق یک موجود،

که به وجود خودش آگاه می شود..

آه ای آیه های اعجاز

آه ای آیه های تکریم

چقدر بدوی ات

به سرعت نور اتفاق می افتند

در مردمانی



که در میانشان
زبان برمه ای سوت می کشد..

فراشعر "کوتاه با دختری از فلسطین" _ الهه محقق _ متولد : ۱۶ / ۷ / ۱۳۶۸

کوچکتر که بودم

به وقتِ سادگی،

مداد رنگی هایم عاشق بودند.

شاید می دانستند

باید روزی راوی فریادی باشند

خفه شده در گلو

وقتی هیاهوی پنجره هارا

به سکوتِ کوچه می رسانند و



دست پیچک های حیاط را

به دیوار عاشق همسایه.....

دریغ

دریغ

از روزگاری که دستهایم را

کوچکتر که بودم..

در بی حوصلگی هایم،

در باد دادن

تاب تابِ عباسی

در دامن

مادر می ریختم.

کوچکتر که..

هیچ و لث.....

ساکت می شوم

تا رویاهایم را تنها نگذاری،

تنهایی یک کولی؛

که خاطره ها را

توشه ی کوچ

به راه می سپارد.

□□

ز ن د گ ی

□

گ ز ن

ی



د

□

ز د گ ی

و پازلی که هربار در بازی چیدن

گم می شود تکه هایش را

□□

چراغ ها خاموش

کودک بادکنک

آسمان آبی

شهر آرام

□

سکانس بعد:

کودک سنگ

آسمان سیاه

شهر آشوب

گلو گلو

ل ل

ه ه

□

چشم ها خونین

دست ها خونین

کودک

□

قدس آزاد

□



گم شده است
راوی در کودکی اش،
علی در سنتور
حنا در مزرعه
و من در شعر هایم...
قفس،
گاهی
شعرهایی یافته شده از
استخوان های پوک زنی ستم
واژه واژه هایش را
در باور صبح امید
خمیازه می کشد و
زندگی را
خواب می ببند.
| | | |
ق ف س
//
محصور مانده ای
که زنده ماندن را تاب نیاورد و
به مرگ فروخت...//
زنان شاعر
حرف هایشان را
در سکوت می زنند
در سطرهای معلق که در قالب شعر
شعله های برافروخته ی عشق



را به خاکستر رویا می نشانند.

□□

[اِنَّا لِلّٰهِ ...]

بلند کنید

نعش واژه هایی که سهم شان از بودن،

نبودن بود.

اینجازنی را در

سرزمینی ابری

با مهر سکوت

دعوت به شاعری کرده اند.

" شبانه "

آغوش

شانه

مو

□

شاعرانه ها

عشق

لبخند

□

بازی :

سنگ روی سنگ

سنگ روی سنگ

سنگ روی سنگ

سنگ روی سنگ

سنگ روی سنگ



سنگ روی سنگ

سنگ

"تنهایی؟"

"آخر بازی :

چشمان گریان

شانه خسته"



نبض عشق

سنگ های ریخته



متن را رها می شوم

مخاطبین

هر کجا که دوست تر دارند

بمانند

من اما

مداد رنگی هایم را گم کرده ام.

باز می گردم

دنیای کودکی را

واژه ها را ؟

_نه!

شعر؟

_نه!

همان الفبای بچگی

تاب تاب عباسی

خدا منو نندازی....



□□

الفبارا؟!!

الف آبستن دردها

ب

پ

ت

خ خاطره های سقط شده

د

ر

ع عشقی در نطفه مانده

غ

ف

ق

ک کیودی چشمانی بارانی

گ

ل

و وداع

ه هر روزه ی

ی یادگاری هاییت

واژه ها را

هجا به هجا

به کودکی رنگینی می سپارم

که

زرد

آبی



صورتی....

لب های شعر را

در هجوم سایه های سیاه

به

بالهای پروانه ای گره خواهیم زد

از جنس چشمان تو

که دنیايم را اینگونه

رنگ امید بپاشد

«فراشعر فرامرد سبز پوش» _ آوین کلهر _ متولد : ۲۷ / ۵ / ۱۳۶۴

_ سیاه

سیاه



سیاه

آسمان سیاه سنگال ظلمت پوش تر از سیاهجامگان
می هر اسپندد کودکان و زنان
از سایه های سیاه خود
از چادرهای سیاهشان
از ابرهایی سیاه
که می آمدند و نمی باریدند
و می انداختند پنجه در گلوی هوای از نفس افتاده
دود شب که بر می خاست پنهان می کردند
ستاره ها نیز خود را
در پستویی که می لرزید در آن ماه
به سان موجی در طوفان
هیچ عروسی جای نمی ریخت
هیچ مادری لالایی نمی خواند
سلام های بی سلامتی
قدار مکش های پاپتی
آواز تاریک جیرجیرک ها وحشی تر از آژیر سیاه
برف زوزمکشان سنگال را کفن پوش کرده بود
سقفی به جز غارها و اوجی به جز دارها به چشم نمی آمد
دارهای شکسته ی قالی
شکسته تر از کوزه های سفالی
چشمه های خشکیده
سفره های خالی
رخت عزا مجاله کرده بود قامت قیامت قامتان را



هلسمان آمده بود با هزاران زلزله در انبان
و سیگاری که در آن خاکستر تمام جنگل‌های ولایتم را می‌کشید
شیاطین سیاه با دشنه‌هایی سیاه‌تر
تسخیر کردند خانه‌ها را
آنچنان که از هراسشان کوه‌ها گریختند
دیوارها فرو ریختند
و پرده‌ها از هم گسیختند
آسمان سرخ شد از فواره‌های خون
از خون هفت هزار مردان، برادران، درختان و اما دوشیزگان و نوعروسان را ...
_دایه مادرم را نیز سیاه‌جامگان سرخ پوشاندند؟
بغضی عجیب نمی‌گذاشت کلمات از گلوئی دایه به بیرون بریزد
کاش می‌شد با واژه‌ای و حتی واژه‌های به او فهماند آنچه را که سنگینی واژگانش را دهسالگی او نمی‌توانست کشید
واژه واژه قطره‌های سرخ
اشک‌های سرخ
دایه به افق سرخ‌رنگ خیره می‌شود : حجله‌های سیاه
گیسوهای خودسوخته، شاهرگ‌های بریده
نفس‌های در قفس جان داده
گرم‌شین‌های یخزده
کوته‌ل‌کوه‌های از نفس افتاده
رقص پروانه‌های متن را نفس می‌کشد
و آرام می‌گیرد بر گونه‌ی سیروان
_صبر کن روله برنخیزد این پروانه از صدای ما
متن چند سطر سکوت می‌شود
صدای پای نسیم می‌رقصاند پرده‌ها، برگ‌های سبز را آرام
از لطافت گرمش عطر خورشید می‌وزد



آن قدر گرما می‌تراود از آن که دایه دوباره متن را راوی می‌شود:

_ یادش بخیر خورشید بی‌غروب

_ دایه خورشید بی‌غروب دیگر چیست؟

_ سردار بی‌غروب‌ترین خورشید بود

_ یک روز از دور سردار سبزپوش را دیدم

تکه‌ای از بهشت بود

تجسمی از چهار ملک در یک کالبد

هر جا می‌رفت بهار به دنبالش

بهار او برف نمی‌شناخت

کویر نمی‌شناخت

جنگل سوخته نمی‌شناخت

بهار او فقط سبز انگی را پیشکش می‌کرد

« بهار فرزند سردار بود »

باران که می‌آمد حس می‌کردیم سردار برای درختان ، کوه ها و مردمان کرد بوسه می‌فرستد

«باران فرزند سردار بود »

آنگاه که خورشید می‌تراود انگار لبخند سردار بود که در آغوش می‌کشید زمین را

« خورشید فرزند سردار بود »

سردار چقدر برادران را، پسران را، کودکان را و مادران را از روی دار پایین می‌آورد

سردار فرامردی از سرزمین عاشقانه‌های سنگ، رزم، اسب و چوپی

« عشق فرزند سردار بود »

پیرمردی در دهکده‌مان بود که می‌گفت یک شب سردار را دیده است

سردار به او چای تعارف کرده است

فنجان داغ را که گرفت

ای درون آن افتادستاره



& ها فرزندان سردارند دیدستاره او دیگر ستارگان آسمان را چراغ راه نمی

مان پیشه داشتیم در دهکده ما کدخدایی ستم

های شیر و دوشیزگانها، گوسپندان، موشک شد در خرمن همیشه خیره می

نهدگذارد و قدر می گفت: هر کس بزرگ است مرا در صدر می می

سردار با صبح آمد

او خیره شد به صبح، به سردار

هایش سپید شد و دنیایش سیاه یکباره چشم

کرد چیز را با کف دستش التماس می و دیگر کورمال کورمال همه

چند باری به او صدقه دادم

گویند باید بیرونش کرد خوردگان می اما زخم

ایم باورانی که چند شب در رکاب سردار بوده اما ما هم

توانیم چراغ امید و عصای سپید هیچ کس را بشکنیم نمی

:پانویشت: معادل فارسی چند واژه در زبان کردی

های سردار شهید قاسم سلیمانی، این شهر، اربیل و دیگر شهرهای اشغالی شنگال: نام شهری کردنشین در عراق که با رشادت ۱_ عراق از چنگ داعش آزاد شدند

هلسمان: قیامت ۲_

دایه: مادریزرگ ۳_

روله ۴_ فرزند

گرمه شین: اصطلاحی برای سوگواری ۵_

ل کو: اصطلاحی برای سوگواری کوتاه



ای _ “سردار من سلام” فراشعراثری مشترک از مهسا جهانشیزی _ متولد : ۱۵ / ۴ / ۱۳۶۶ و الهه محقق _ متولد : ۱۶ / ۷ / ۱۳۶۸ بزرگ مرد!

چگونه دنیا با تو وداع کند ؛
وقتی نامت امضای امنیت بود
و صدایت آهنگ اضطراب و اضطراب در گوش دشمن...

با تو
“داعش” معنای دیگری یافت
و مرز
این خط مقدم عاطفه
این خط سرخ غیرت
در نگاهمان مقدس تر از هر برهه
نور افشانی می کرد .

زمین گنجایش بزرگ مردی ات را نداشت



تا آغوش آسمان...

و

جز این قسمت نبود

شهادت جز سهم مردان خدا نیست

تو رفتی و صبح امروزمان چه زود شب شد!

اما آرام بخواب

فردا تمام ما بیدارتر از بیداریم؛

تمام مردم ایران که نه

هر آنکه که در پی حقیقت نام تو را

شنیده باشد

با چشمانی باز

با نگاهی عمیق

به جنگ

به داعش

به

ب

ب.....

لبخند خواهد زد

لبخندی به معنای

پایان

لبخندی به معنی اتمام

پدرانه هایی که راهی چشمان دختران یتیم کردی

بر آنها ببخش.



بار دیگر آه می کشند

به وقت تکرار پدر

سردار بی تکرار وطن

به گاه بوسه زدن مادر پیر شهید چه خواستی؟

که اینگونه پروانه شدنت را

تحمل نداریم

رفت تا قفس تنگ دنیا را

هنوز پنجره ایی باشد

روزنه ی امیدی

به وسعت گام های بلندش

بار دیگر بهشت چراغانی می شود

و

میزبانی خدا

سهام مردان خدایی که بی ادعا

شعله کشیدند

تا

ایرانی بمانیم..!



طاهره احمدی _ متولد: ۱۳۶۲ / ۲ / ۲۰

روایت ژنرالی ست

که جا پای اش در برف گرم مانده ست

لحظه ای از لابه لای واژه های ریز به ریز پیراهن اش خون می چکد

سیزده دی

حاج قاسم

در تابوت با چشمان باز

خواب کودکان اش را می ببند

والفجر

زمین. زمین

ایران

زمین زمین



خیابان مردم

لاله. پر

پ

ر

سطر. خونین

کفن. پیراهن یوسف

لحن مرگ

مقبره. تنها

بوسه. سرد

شمع

II

تقویم. جهان

روز مقاومت

جامانده

چشم اش پشت عینک

پشت لوله تفنگ

نشانه گرفته

سر کودکان زال را

وقتی بالا می رفت

مرگ

از شانه های شیطان

III

سکانس اول:

در اتاق



لامپ روشن

نعره می زد

- برای خودم زنده باشید

جا می گذارد

در چشمان اش

نیمی از خودش را

نگاهی می اندازد

به جفت کفش های خاک آلود

-سایه های درآب های مرزی می افتد

بخار می شود

لبخند فوکو

روی لبان اش

- نگاه ات قرینه با یمن، با سوریه ...

- فصل های پاییز نبودنم را پاره پاره میکنم

بیرون می کشد

از خانه

پای اش را

IIIIII

گره می زد

با روسری

حرف اش.

وقتی دستمال می کشد

در قاب

جای خالی اش را

مونولوگ های کاراکتر



نمی خواهید که جسدت را مرده فرض کنم

وقتی می افتاد

سایه ات

روی کاشی های شهر

می چرخد در دایره اتاق

- دخترکم، دوام بیاور اندوه فصل های نبودن اش را

نویسنده می گوید:

باز که قلب اش را نشانه گرفته ای!

به دندان گرفته

حرف های اش را

گوش می سپارد

به صدای جمعیت

پشت پنجره اتاق

که سرباز اویند

لحظه ای برگشتن اش به تن وطن

ریسه قزمزمی بندند

به درخت ها

خیابان ها را

تا خداحافظی

فراموش نشود

-چرا پدرم

در آغوشم مردی؟

گیر می کند

چادر زنی

به قطعه چوبی



وقتی می افتد سایه مردی

جلوتر از او

خودش را به سطر خیابان می کشاند

- پدر، گم نکنی مرا در خلوتی این شلوغی ها

لبخند می زند

- افتاده ردو پای ام روی آسفالت استخوانی

پاک نمی شود

ردو پای زیر برف

و او راه اش را می پیماید

وقتی در پوست خودش نمی گنجد

مسافر

با اولین قطار

پیدا شد

IIIIII

شب شماری می کند

نوعروس

سیزده دی را

وقتی می خواند

بلند بلند

آیه های حواریون را

اگر چه ترک برداشت

دیوارهای شیشه ای

از صدای پوتین های

مردی که ایستاده مرد

نوعروس ترس دارد



تشخیص ندهد

هویت جسدش را .

فراشعر " شهید ... " _ الهه محقق_ متولد: ۱۶ / ۷ / ۱۳۶۸

و عشق برای من

روایت عقابی است که

سیاهی زمین را

به اشتیاق آبی آسمانی

پر فراز قله ها

پر باز می کند ..



از فراز ابرها
پرواز می کند..

و

در حوالی سکانس های میانی
بازی برای من نیست
کارکترها ردیف شوید
لبخندی تصنعی را
رقم بزنید

و

رضایت از
سالهایی که بی او گذشته را
به نمایش بگذارید.

بوی باروت می دهد...

آغوشی که برای آخرین بار هم
سهم دلتنگی های
دخترکی که من باشم
نبود.

□

راوی را بگویید
در گوش مخاطب به تکرار بخواند:

- "آخر زمستان است

یک هفته به عید



آخر زمستان

یک هفته به جشن "

و بغض هایی

که از سرنیودن ها

باران بهاری زود رس را

مهمان کویری

گونه هایم می کنند.

تمرین ادامه دارد:

باز هم به اجبار بخند

سال تحویل نزدیک می شود

خسته

و خسته تر نباشید.

"- ما؟! "

"- خودم را جز

سایه ایی

که می گویند

شبییه تو است

هیچ ندارم.

بارانی چشمانم را

سینه ایی چنگ زده



از حرفهایی که باید میگفتم

و لال شدم

تشدید میکند"

وقتی رقصیدنت رادر میدان مین

زیان به هر زیان

می چرخانند.

پ مثل پدر

پدر می آید و تمام سطرهای پرواز را از چنگال مرگ

ناجی می شود ..

پدر انعکاس عشق است

انعکاس پرواز

در آینه ی زندگی من

همیشه پدر ابری بود و پربار

همیشه آفتاب بود و

عاشق ..

پدر

و زانوهای زمین خورده از تکرارهای بیهوده

"وقتی دستی یارای بلند شونم نبوده

و نیست

تکیه گاهی می شود

عظمت جهان را در امتداد من "



درد هایی

که بر وزن حرف

در من به خوابی زمستانی می روند

آوار می شود سقف رویاهای زنی

که سوی چشمانش را

به بندپوتین گره زده و

عاشقانه هایش را

بدرقه ی راه مردی می کند

که با رقص گلوله های

بی رحم درخون تپید.

و حالا دختری

که سقف رویاهایش

به سنگ مزاری سنجاق شده

و سالهاست

سایه ی نبودن پدر را به تکرار

در هفت سینش میخواند

زمان را متوقف کنید

راوی را بگویید درها را سه قفله کند

پنجره ها را

- "گذر زمان را جز درد ندیده ام"



- "بگذارید بماند"

همه جا غصه ها از من بزرگتر

همه جا شادی ها

ریز تر از گلوله های برف

و در سنگر

پاهایی که جا می ماند

دست هایی

که جا تر ..

- " جنگ است مادر

باید عاشق بود و خون داد "

- "اینجاست؟"

- "بویش آن طرف می آید "

- "همه جا را دیده ام، انگار آب شده

در پی چه کسی میگردید

لابلای واژه هایم را؟"

- "دختر کقصه را چند وقتی است سنگر به سنگر شده است

از وقتی که

پدرش پروانه شد و پر زد "



"شاید تنهایی را
در گوشه ای بغل کرده "

و دستهای سردی
که در حسرت گرمای دستان پدر
اشک های داغش را
پاک می کند

"عشق؟"

"همچنان عقاب
هم چنان در اوج "
و دختر
که میان ابرها
هم چنان پدر را
بو می کشند ..



فراشعر «حریم یار» _ مہوش سلیمانپور _ متولد: ۱ / ۱۱ / ۱۳۵۴

سردار زمان

مرد خدا

حاج قاسم ؛

در تو طلوع کرد چنان

فریاد

مالک اشتر ،

یعنی تو

شمشیر حیدر

یعنی تو؛



نژاد برتر ...
چند زمستان
باید به گریه بنشانیم
بذر عشق
که از ردای سرخ شهادت
گل امنیت بروید ...
ای از تبار هفتاد و دو تن
چگونه در مناجات های
شبانه ات
از شهادت سرودی
و جا ماندن از قافله ی عشق...
وقتی شهادت
کمترین خلعت به قامت رعناى توست

قاسم ترین سردار
قاسم کربلا اول صبح
به استقبال تو نشست
در سراپرده ای از نور
تا در پروازی بی انتها
به ابتدای خلقت سلام دهی
شهدا را
آدینه را با حزن آمیختی
در عروجی باشکوه
و اکنون
فرشته گان فوج فوج



جسم پاره پاره ات را
به آسمان ها تشییع می کنند
تا به خانه برگردی
تنها ترین سردار
در آن سوی مرزها
کجا سفر کردی که
هنوز یتیمان با تو حرف ها دارند
و کشورم در هجوم
طوفان هاست
کجا می روی
تنها ترین سردار
که سوز سرمای دی ماه
در جان ملتی رنج کشیده نشست
و دی ماه سرخ شد
از عروجت به وقت فردا
برگرد
که سپاه قدس تو را کم دارد
برگرد تا آرام بگیری
دل های شکسته
برگرد که خون می بارد نگاهم
تا کوچ سرخ ات را
باور کند



نامه ای برای تو _ نیلوفر مسیح _ متولد : ۱۵ / ۱۰ / ۱۳۶۲

سلام بابا خورشید عزیز

آفتاب، نه!!

ماهتاب، نه!!

حتی ستاره ها نیز در سوگ

عقربه ها به کندی می گذرند

و من

اینجا، میان مزارع گندم

ایستاده ام



مترسکی آن سوتر گردن بر افراشته

و چند کلاغ

خواب دانه ها را آشفته

خیره ام

خیره به دور ها

به آن سوی تمام مزارع

تمام کوهها

تمام دریاها

آنجا

که مرز زمین و آسمان یکیست

گل ؟

نه !

چند شاخه زیتون بچین

و تاج بر سرم بگذار

که اینجا را، کسی یارای پا شستن به دست مسیحا نیست

ناگهان

فریاد مضطرب چند گنجشک رشته ی متن را پاره

و من پرت می شوم

به سطر آتش ، که سایه ها به جان مزرعه افکنده اند.

و نگاهم گر می گیرد

از پرواز کبوترها در آتش

و مترسک با لبخندی وقیح مرگ خوشه ها را به نظاره

و کبوترها

می بینی بابا خورشید

آتش به جان مزرعه افتاده



و باد خاکستر
کبوترهای عاشق را از کویی به کویی
هممه را می شنوی؟
کبوتری که سردار بود
و ایمان مزرعه را رقم می زد
سپاوش وار در آتش سوخت
و نسوخت
هزار و چندمین کبوتر بود؟
نمی دانم
هنوز نفیر آزادی از سروهای کوی انقلاب می آید
همین دیروز آدم برفی ها را نور بلعید
تا مزرعه همچنان به جان گندم ها قسم بخورد
و زمستان سربلندانه
خودش را به رخ آفتاب نکشد
کسی چه میداند
شاید روزی آفتاب به سقف آسمان برسد
و مزرعه پیروزمندانه
توشه کبک ها و کبوترهای آزاد را بر آسمان بپاشد
آنجا که هیچ مترسکی
از سوگ کبوترها قهقهه سر نخواهد داد



نامه ای برای تو _ نیلوفر مسیح _ متولد : ۱۳۶۲ / ۱۰ / ۱۵

سلام بابا خورشید عزیز !

شنیده ام طرف شما آفتاب تفت می سوزد

چشمه سارها بی دغدغه روانند

سوی منزلگاهها

و شهر

آدمها را به هیچ دریچه ای محدود نکرده

آسمان بی ریا تمام زمین را به آغوش کشیده

اینجا اما شب است



و آرام آرام

برف گرده ی زمین را به تباهی می کشد

و شهر، مشت گره کرده ایست

در جیب های کودکی مغموم

که چشمه سارهای خون را بدرقه می کند

تا به ناکجا

و باد

و خاک

و آتش

و آب

کورکورانه در مریخ به هم رسیده اند

تیغ بر افراشته، رجز خوان

آری

آری

اینجا شب است

و دریچه ها آسمان بخشنده را از چشم های غبارآلود زمین گرفته اند

و تابوت ها

آری تابوت ها مأمّن آدمی ست

دهشت و وهم انگیز

می بینی !!

شهر آب در جگرش نیست

و میتلاست به دستخون خویش



آری

آری بابا خورشید عزیز

طلوع کن

تا شب چهره در نقاب ببوشد

و این دل کبودی نیز

تا

انسان بیش از این خویش را فرو نکاهد

فراشعر "تقدیر" _ میلانا میسان _ متولد: ۱۳۵۸ / ۱ / ۱۰

سیلی بی امان باد

گونه های کبود آسمان

خنجر آبدیده ی ابر

بال خونین کبوتر

خاکِ سرخ



تازیانه های آتش

دود

دود

دود

روی زمین سیاه

غنچه ها سوخته

چهار راه مرگ...

باد،

خشمناک،

با دستان رنجورش،

سیلی محکمی می زند؛

در گوش سنگین ابر..

باید تاوان کار ننگینش را پس دهد!

تاوان خون پاکِ کبوتر آسمانم را..

_ می بینی چگونه؟!!

با خنجر سیاهش،

بال سپید کبوترم را از تنش جدا کرده؟!!

فواره ی خون راه می افتد!

زمین خضاب می شود!

به خون سرخش..



و هزاران هزار لاله ی سرخ،

به خونخواهی اش،

برمی خیزند؛

از دل خاکستری خاک ..

_وای خدای من!

_پناه بر تو

_اینجا چه خبر است؟!

_باز هم مصیبت!!

نگاه راوی،

به آن سوی آسمان خشک می شود:

آن طرف تر،

شعله های آتش،

بی محابا

تازیانه می زنند بر سر و صورت آسمان!

دودش در چشم زمین هم می رود!

دیدگان سرخش پر اشک،

و رویش سیاه می شود..

پیکر ۱۷۶ کبوتر سوخته

در آتش بی عدالتی خاکستر،

و در آغوش سرخش آرام می گیرند..



_بایست قلب من!

_خون بیار دیده ام!

_که ایرانم باز هم یکدست سیاه پوش شده..

ناگهان،

قناری کوچک قلبش؛

در قفس دلتنگی،

آواز سکوت سر می دهد!

و اشکها یکی پس از دیگری،

با لباسهای سرخ

همراه با سایه های شوم مرگ،

در کنسرت باشکوه خون و آتش،

رقصی خاطره انگیز

به نمایش می گذارند..



"سرباز" _ رعنا زهتاب

تو کشته میشوی

ما بی محابا

نامت را قاب میگیریم

بر سینه دیوارهای شرمسار

صدای های مهیب

توپ و تانک ها

گستاخانه گوش ترا کر کردند

و تو ایستادی

□ □

میدان میدان



کشته

میدان میدان

□□

جسد ها

خودی

بیگانه بر هم تلمبار

تو همچنان تفنگ بر دوش

بی اعتنا

میروی تا نا کجا های زمین

ز

م

ی

ن

مادر مهربانم

اغوش میگشایم

لب مرگ را میبوسم

ونزه نزه

خاکت را سرمه چشم

ب کور ی چشم دشمن متجاوز

واو میداند

که در میدانی

که منم

خاک گور میبوسد

قطره قطره های خونم



ضامن بقایت ای مام عزا دار وطن

و من سربازی گمنامم

در زیر ارامگاهی تا ابد

چشم براه نامی

و نشانی

میشنوم نجوای عابران بی اعتنا را

که سر در گریبان

جیب هایشان را سفت چسبیده اند

و من جانم را در راه تو

ای بلند آوازه نامت

و نشانت



فراشعر «قنوت قمریان غمزده» _ فاطمه عربیه _ متولد: ۱۳۶۸ / ۲ / ۲۶

در پس روزهای اسفبار جنگ

دل آسمان تپید

و ابری گشت

رفته رفته

اوضاع روزگار

آرام گرفت

به هنگام جنگ

سرخی خون آلاله ها،

همچو انار ترکیده بر شاخه درخت

مروارید گونه

قطره قطره

بر روی زمین پهناور

جاری شد

در پشت پرچین آسمان



و در روز آدینه
آسمان نیلگون
باران شوق را
سر مردمان باراند
انگار که این
ابره‌ای پشمکی بازیگوش
در پی آسمان
قائم باشک بازی می‌کنند...
کز کرده
گوشه‌ی دنجی از اتاق
کاکتوس سبز زمردین
گویی جدا کرده
هرروز به صورتی جذاب
رخ نمایی می‌کند
آنقدر که
به خود آدم امروز
تا نوازشی کنم
تن لطیفش را
هرچقدر بیشتر
نزدیک شدم
خارهایش او را
این سبز زیبا روی مدور
دلی عاشق دارد
نمی‌گذارد خاری به دل کس
امتداد پرتوی خورشید



بر فراز قله کوه
خیره کرده بود
چشم های رمزآلود را به خود
از کرختی جام سرخ زندگی
و حادثه ای عمیق
در ریه های متورم
از نفس های رو به زوال
مست بود
و فرامی خواند
مرگ را به آغوش باز آرزوهای سپیدپوش
همچو برف اش
نشسته بود
در منظره ای که
هستی اش را دو دستی تقدیم آسمان کرده بود
به یاد می آورد
شراره های آتش را
که چگونه در زندگی اش
مهیب زد
قلبش
شروع به نواختن کرد
زیر و رو شد
نت های احساسش!
چشمش آبشار شد
و پناه برد
به گونه های خسته اش



مادری بود
که پرنندگان از دست های پرمهرش
دانه های ایمان
ارتزاق نموده بودند
حال دردهای فروهشته
دل خویش را
به باد فراموشی سپرد
و به باد گل پرپرش
زمزمه می کرد:

«شیرین ترین تبسم گل های ناز را
سرریز کن برایم جام از پی جام ای عشق»

ایستاده بالای دکل
و برفراز قله کوه
نظاره گر وقایع مخوف و خفقان آورسرزمین
سایه مهری افکنده بود
پرتوی خورشید
روی گیسوان طلایی شهر
آرامش و امنیت شهر
و آبادانی
آرزوی هر روز و هر روزش
لذت او
صدای شرشر آبشار
در جوار منظره سرسبز



و آواز پرندگان
در ذهن مرور می کرد
رخ زیبای نگارش را
دو چندان می نمود شوق دیدار
رقص تبسم عشق
یک سو علاقه به معشوقه اش
و دلتنگی
و سویی دیگر
عشق به وطن و هم کیشانش
سبب شد غلبه کند
به فریگی احساساتش
و به دست گیرد
با صلابت
اسلحه اش را
همچون قلم خطاپوش
دیرزمانی نیابید
شراره های آتش گلوله وار
قلب رئوفش را
شعله ور گشت
از جام شراب جنت دوست
مست و مدهوش شد
بندهای عاطفه و تعلق مان را
از هم گسست
صدای قنوت قمریان غمزده
در کوچه تنگ دل ما



گوش نواز است
و هرروز شوق
دیدار محبوب را
با اشک دیده
و تسبیح طربناک جوانه های نورسته
به انتظار می کشد
و فرج را ودیعه دارد
قلب ما، قاب تصویر تو خواهد شد ...
در آن روزگاران عجیب
ردپای خمپاره ی مهیب
در روی تخته سیاه کلاس
دریچه و روزنه ای
رو به یاران وفا
هویدا ساخت
باید بزدا بیم
دینمان را
از هرگونه غفلت
رساند به گوش گیتی
پیغام پر از عاطفه خود را
که:

آخر تیر غرض شان به سنگ ایمان ما شکست
ماهی های قرمز کوچک
با گردش بی تابشان
در درون تنگ ها؛
قلب های مضطرب کودکانند



که بازگشت پدر
را درون تنگ سینه
بی قراری می کنند...

و نامه آخر :

«عزیز جانم

قوت قلبم

به آغاز رسانیدم آدینه را به گونه ای دیگر ...

با خنده هایی از ته دل

انگار که همان دوران خوش کودکی هایمان

ماه ها بود

نگاه پرالتهابم

به پنجره ی دلم می تابید

اما امروز سرشارم

از ذوق رویای تو را دیدن...

با چشم دل می نگرم

راه روشن آمدنت را...

گل همیشه بهارم

به انتظار می کشم

از صمیم قلب

دیدار تو را

و امروز همانند بچگی ها

با انگشت سراسر نورم

می شمارم شب های



رسیدن عزیزکرده ام را

تو را مهربانم

دوست می دارم

و می ستایم

دل دریایی ات را...»

بخش دوم : فرامتن

استاد آرش آذرپیک (بنیانگذار اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران) متولد : ۱۳۵۸ / ۱ / ۱۰

باران قصه‌ای ست که مادرت برای زمین تعریف کرد و آفتاب ارثی که پدرت برای سبزانها گذاشت سوگند به تو که سنگین‌ترین سوگند خداوند نام پیامبر خیزت تمام هستانه‌های زمین دو روزانه‌ی ناتمام دارند ، روز زایش و روز میرش



سوگند به آن دو روز ناتمام که طلوع شش ماهگی ات حرمت بخشید شش روزگی کائنات را ○ و سرانجام غریبانه سر بر نیزه پر گشودی ○ تا ملکوتی که آورده ای گام های تو بود تنها عطر خوشی شود در سایه ای پر سیا ووشان ○ آن هنگام و هنگامه که ماه چهارده قدم قدم به آستانه ای سبز اسر خانه ای شش گوشه ای تو نزدیک و نزدیک تر می شود ○ قبیله ای مهجور پرندگان مهاجر حلقه می شوند گهواره ای شش ماهه ات را ○ و شباهنگام زمزمه می شوند: «جهان بی تو ناتمام تر از حقیقت که ناتمامش گذاشتی تا تمامیت خدا را تجسمی عاشقانه ببخشی.» ○ سوگند به تو که حتی شب قدر نیز بی طلیعه ای حضورت ناتوان تر از آن بود که حتی یک فرشته ای زمینی را در آغوش خویش بپروازاند ○ سوگند به آن روز که خون خدا از گلوی تو بر زمین جاری شد تا دست اهرامن را تا همیشه بودن برای پرندگان رو کند ○ و سپاه فرشتگان اهلی شدن در آرام جای سرخ تو را به انا الیه راجعون برتری دهند ○ تا آخرین ساقی قبله گاه قلب ها را منقلبانه از حریم چهار گوشه به سوی خمخانه ای شش گوشه جای کوب کند ○ تو و برادرت مسیح چه قدر بی قرارانه خواستید و برخاستید ○ اما ما خود شایسته ای آن نبودیم که خدا تنها محبت باشد.»



فرامتن " شهادت دو : برای یک معنای متعالی .. " _ آریو همتی _ متولد : ۱۳۶۸ / ۱۱ / ۶

پرستوها سطرهای سرخ صبح را به سپیدانه معراج تو تا کلید واژه ی مهاجرت شستند ،ونور در رگ هستی جاری شد ..★

جغد عاشق

کلاغ عاشق

شاهین عاشق

موج ها که در آغوش دریا حل شدند ★ صبح در نور ★ پرستو در مهاجرت ★ وقتی تو به جهان لبخند زدی ★ وصفحه ای دیگر از زندگی به نام عشق ورق خورد ...★

□

باد بی امان خودش را در یک فضا ★ از اسب شیهه باشد که روی باد میکس شده اش را مثلاً تصویر بشود در ذهن ..★ آرایش غلیظ آرزو ها دور ،دو...، د...، ...★ و صدایی ★ که قطره های آب را بر تنبور شعله کشید ★ از من روی مدار خواب سماع مانده بود ★ کوهی خوابم را رویاند ★ که دهانه اش از میان رنگ ها آبی می افشاند ★ آبی افشان ★ سینه ام را ستیر ★ صخره کنار صخره ★ دهانم آبی می افشاند ★ آبی افشان ★ آنقدر بی واسطه که من کوه ★ که کوه من ★ داغ پشت داغ ★ گدازه ها که اتاقم را رنگ می زدند ★ که خانه را رنگ می زدند ★ که حیاط را ★ که روستا را ★ که ایل را ★ و ایل آبی شد ★ بستری از عشق ★ برای تعشق طبیعت ★ و انسان ★ عاشق شد ★ آفتاب به کالبد حجم خواب من ★ جان داد ★ و از اعماق قلبم ★ خودش را به جهان عرضه کرد ★ گویی کلمه "من" روح گرفته بود ★ یک پا ★ در اعماق خواب خویش استوار ★ پای دیگر ★ حقیقت عمیق را ★ در هفتاد و دو نقطه ی جهان ★ با پرستوها پر زدم ★ نه خانه ماند ★ نه روستا ★ نه ایل ★ نه نژاد ★ نه رنگ ★ و انسان این ریشه گاه و جنس سوم ملت ها و جنسیت ها ★ درخشید ..★ ناگهان قطره های آب ★ ناگهان زندگی ★ ناگهان سنگر ★ ناگهان متن ★ ناگهان من ..★

□



راوی ستبر می کند سینه خویش را ★ و به دیالوگ می ایستد: « کلید واژه ی پرستوها تا همیشه مهاجرت است .. ★ »

فرامتن "شاپرک های مسلمان" الهه محقق _ متولد: ۱۶ / ۷ / ۱۳۶۸

« مَنْ بَكَى عَلَى مُصَابِ هَذِهِ الْبِنْتِ (رَیْنَبَ بِنْتِ عَلِيٍّ (ع)) كَانَ كَمَنْ بَكَى عَلَى أَحْوَبِهَا الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ (ع).

هر کس بر مصیبت‌های این دختر (زینب(ع)) بگرید، همانند کسی است که بر برادرانش، حسن و حسین(ع)، گریسته باشد.

پیامبر اکرم »

امشب دل را

به

پر قنطاق زینب گره خواهیم زد. ★

شوکت علی ★

ثانی الزهرا ★

وارث عاشورا ★

حلمای حیدر ★



گم می شوم در مهربانی هایش ★

به گاه کودکی ★

و مادر بودن در زمان بی زهرایی پدر ★

به گاه بزرگسالی ★

و

پرستار بودن

از قافله ی عشق ★

قاف؛ قافیه می شود ★ برای واژه های سرخ ★

گاه در عشق ★

گاه دمشوق ★

دمشوق !ش

واژه هایم اما

ر هسپار تیب فاطمیون شدند ★

قرار بود از ولادت بگویند ★

و در وصف شور علی و زهرا

شادمانه شعر شوند. ★

لابلای خطوط



شقایق ها هنوز سرخ می رقصند ★

و

لاله ها

سرخ تر ★

فرقی نمی کند

کدامین گل ★

در میان کدامین دشت ★

اما دمشق.. ★

حد و مرز نمی داند ★

از افغانستان تا ایران ★ تا هر کجا که عاشقی نفس می کشد ★

پیر و جوان نمی شناسد ★

از

رضا اسماعیلی نوجوانی سر از تن جدا شده ★

که به اولین ذبیح تیپ فاطمیون معروف شد ★

تا سه هزار شهید افغانی ★

که پروانه وار

پيله دریدند ★ و مدافع حریم یار شدند. ★



بی سواد و باسواد باهم شعله می کشیدند ★

و دعوت حق را لبیک می گفتند ★

میان پوستر شهدا ★

نام نابغه

و

نخبه رشته معماری

مصطفی کریمی جای خودش را میان اشک هایم باز می کرد. ★

مهاجران مجاهد ★

که پشت پا بر دنیای دو روزه ★

عاقبت بی سرانجام شان را خریدند ★

و

دست های از تن، جدا شده ی آنها

مشتی شد ★

بر دهان عده ایی کوتاه نظر که سیاهی قلبشان را

نه ★

چشمهایشان را

نه ★

که حتی زبانشان را تسخیر کرده بود ★

آنهاکه رشادت هایشان را نادیده گرفتند ★

و

ننگ دنیا پرستی شان را

به پروانه های خونین بالی چسبانند ★

که دل کنده از هر آنچه آرزوست



☆ پرواز را تا پرواز

☆ تا خدا

تا عرش

☆ پر زدند

☆ پرنده ترین می شوند

از

☆ زمستان

☆ زمین

☆ آتش

☆ و کوچ را به باور می رسانند

تا

☆ اوج

☆ نور

☆ صبح



فرامتن "دایی علیرضا شهید می شود" _ مهرمینا محمدپور _ متولد: ۱۳۶۰ / ۵ / ۲۷

سوگند به پروانه هایی که

به شوق وصال معشوق

پيله را پاره می کنند ○ و از جانشان شمعی را برای جهانیان بر می افروزند ○ و خونشان سیراب میکند ،

عطش هزاران لاله واژگون در دشت خیال انگیز رویا...○

□

○ مشهد - مزار شهدای بهشت رضا ع

○ سرباز شهید علیرضا نعیمی

○ فرزند علی اصغر

○ تاریخ تولد: اردیبهشت ۱۳۴۸

○ شهادت : مرداد ۱۳۶۶

○ محل شهادت: جزیره مجنون

○ نگاهی به عکس دایی علیرضا بالای قبر ○ که شهادتش را به تصویر می کشد

○ اشک را بر گونه های یخ زده ام خودش را قندیل وار ...

○ و خاطرات سیاه و سفیدم را بر پرده سیاه ذهن به نمایش می کشد ...

○ متن گریز می زند سالهای نبودنش را به مرداد ماه ۶۶

○ هیجان تولد من

○ رقص و پایکوبی



○ شعله شش شمع

○ و کیک تولدی که هیچ گاه بریده نشد..

صدای زنگ ○ مهمانها رسیدند! ○ مهرمینا آماده شو ○ شکوفه های لبخند ، نشکفته گوشه لبانم می خشکند ○ و فریاد خوشحالی در گلو حلق آویز می شود ○ وقتی که صدای زجه های مادر گوش خانه را کر می کند ○

لباس قرمز تولدم سیاه می شود ○ و دستی تا معراج شهدا مرا می کشد ○ تا زخمی شود قلب خاطراتم ○ در غم از دست دادن بهترین همبازی روزهای کودکی ○

□ ارمغان "نبودنت"

○ فصل سرد تنهایی ست

و بغضی سنگین

بر حنجره ی پنجره هایی

که این روزها

ریه های متورمشان

بخار مسموم دلتنگی را

اکسیژن وار

تنفس می کند ○

بعد از تو هر سال تولدم یاد آور یک سال بزرگ شدن نیست ○ بلکه وامدار اشکهایی ست ○ که بغض هایم را به پلاک نامت پیوند می دهد ○

اینروزها به تمنا نشسته ام

تو را ○ میان غزلیستان واژه هایی ○

که قلب شعر هایم را به تپش وا می دارد ○ برای رقصاندن خاطرات مشترکمان

بر سطرهای فراموشی ○





چه زود از یاد رفتند ○ دایی های که شهید شدند ، علیرضاهای هشت سال دفاع مقدس..○ مردانی جان برکف ○ که خون دادن برای این آب و خاک ..○

مخاطبین عزیز، بی شک نام علیرضا را نشنیده اید ،○ نوجوان هجده ساله ای که دوسال از عمرش را در جبهه های جنگ گذراند○ پدربزرگ تعریف می کرد:○

اثر انگشتم را در خواب گرفت○ بدون اجازه رفت○ زنگ زد گفت منطقه ام○ بار دومی که رفت، سکوت کردم ○ بار سوم گفتم :
نرو علیرضا○ به دلم بد آمده○ -"می روم حاج اصغر○ دعای پدرا نه ات را بدرقه راهم کن○ لایق باشم بر نمی گردم ..."

□

"جزیره مجنون "

گلوه آتش

گلوه خون

گلوه شهید

□

لاله های پرپر

اما دایی علیرضا برگشت ○ با بدن تکه تکه ○ بدون دست ○ بدون پا ○

و شهادتش مهر افتخاری شد پای تمام افتخارات زندگی پدربزرگ...○ دایی به پروانگی رسید و پبله ی دنیا را عاشقانه جا گذاشت ○



فرامتن “۲۵۱۹”_ مهسا جهانشیری_ متولد: ۱۳۶۶ / ۴ / ۱۵

بسم رب الشهداء

خواستم واژه ها را در ردیف هم بچینم

ناگاه قافیه را باختند و ...

از خود بی خود

در سطر های موازی



- در عمق حرف های تکراری
- و سکوت های اجباری
- و در لحظه به لحظه ی زمانی که بی رحم تر از همیشه
- چهره ات را
- از مسیر ذهنم دور می کند...
- ولی عشق
- همیشه شکوفه می دهد
- همیشه شکوفه خواهد داد "
- همسر شهید
- نامه پشت نامه
-
- می خواهم با چنگ و دندان
- با غل و زنجیر واژه ها را در بند تو گردانم
- بر گردم به متن
- به قله
- به آخرین لبخند....
-

روایتی متفاوت از آخرین لحظات عمر شهید محمود کاوه :

“ حاجی جان یک لشکر چشم امیدشان به توست تو باز گرد

این همه جراحت و این وسعت لبخند بعید ست حاجی “

به درون ذهن سردار می روم



در کوچه پس کوچه هایش قدم می زنم

○ لحظه به لحظه به ادراک او نزدیک تر می شوم

○ به قله ی ۲۵۱۹

○ به قله ی رفیع شهادت

○ به محبوب

○ آه از محبوب می گویی و تمام تنم بی صدا می رود ...

○ آه از بعد های پنهانی

○ از گذشتن های روحانی

○ از یک بودن و امید هزاران

گذرم به کوچه ای افتاد به زمزمه ای

○ به صوت قرآنش

ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله و الله غفور رحیم

ترجمه: کسانی که ایمان آورده اند و آنان که مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند، به رحمت خدا امید می دارند و خدا آمرزنده و مهربان است.

سوره بقره آیه 218





آن طرف تر صدای مادری ست که نجوا کنان : "پسرم ،

تو را به خدا سپردم چه از شهادت بهتر" ○

به کوچه ی بعدی که می رسم ○

ناگاه عطر عشق شامه ام را می نوازد ○

- "عزیزم !

همسرم ای پناه تمام دلتنگی هایم

ای که شانه هایت مامن شبهای پر اضطراب من ست

عزیزم این بار که بیایی

دستانت را آنچنان در دست می گیرم که

گرمای محبتش در عمق انگشتانم جاودانه شود

دستانت را به خدا می سپارم

آغوشت را به بهشت

به آنجا که خاکش را لایقی" ○

آن طرف تر دلم را

ذره ذره آب کرد ○

صدای

بَ

بَ

با

با

بابا

○ صدای زهرا

○ صدای دختری که هنوز جشن دوساله گی اش را انتظار می کشد

○ بابا جان چشمانت را ببند



- گوش هایت را بگیر
- خمپاره ها درد دارند
- خمپاره ها رنج دارند
- وقتی به زمین می آیند
و بعد از آن فرشته ها
- از میان دود و خون
- چهل تکه عشق را به آسمان به میهمانی خدا...
 نجوای پدر:
"بخواب دختر قشنگم
بخواب که خواب آرام تو
خواب از چشم دشمن می گیرد...«
 به سوی دیگر میدان
- رسیده .. نرسیده ..
- که صدای خمپاره تمام تنم را لرزاند
- "محمود جان، خوبی برادر"
- "خوبم به بچه ها برس"
- به میقات رسیده ام
- مرا رو به قبله کن که لبیکم را
- زودتر اجابت کند...
- و شبی که هیچ کس طعم عاشقانه ی نگاهش را نفهمید
 صبح شد
- از آن روز گذشته است سالها



ولی هنوز که هنوز ست لبخند غیرت

سردار بر بلندای قله های مرز جولان می دهد ○ لبخند بزرگ مردی ○

از تبار باران از دیار خراسان ○

همان جوانمردی که عیار شجاعت و ممانتتش را هنوز با هیچ چیز نمی توان سنجید ○ وقتی که برای بار سوم او به فتح می اندیشد ○ و دشمن به جایزه ای که برای سرش تعیین کرده... ○

برای بار آخر او به لقا می اندیشد ○ و دشمن به هلاکت یاران بی ادعا

شهادت مبارکت باد مرد... ○

فرامتن «شهادت یک شهید گمنام نیست» _ آریو همتی _ متولد : ۱۳۶۸ / ۱۱ / ۶

یک :

شهید سیاسی نیست . ○ شهدا برای خداوند ، دین ، وطن ، خاک ، ناموس ، عقیده و برای مردمشان ، جان خویش را تقدیم کرده اند.. ○ امیدواریم مسولین و سیاستمداران هم مانند شهدا در خدمت به خداوند و خلق خدا بکوشند . ○ که فردای قیامت مقابل پیامبر ص که شفیع امت است روی زرد و نادم نباشند و نباشیم ... ○

به امید شکوه بیش از پیش ایران عزیز اسلامی مان ○ و امت اسلام ○ و همه انسان های فراندیش ○ در میان ملل و مذاهب مختلف ... ○

دو :



شهدای جنگ تحمیلی نه فقط مسلمان که زرتشتی، مسیحی و.. بوده اند که برای حقیقتی بزرگ به مصاف باطل رفته اند.. ○ همه آنها با هر دینی برای ما ارزشمند هستند ○ همانگونه که وهب نصرانی حقیقت قیام آقا امام حسین ع را دریافت و در رکاب آقا امام حسین ع به مصاف باطل رفت و شهید شد.. ○

درد بر روان تمام پاسداران حقیقت در میان همه مردم جهان... ○



رگ تسبیح ○ باد کرده بود ○ میان انگشتان مادر ○ انتظار ○ انتظار ○ انتظار ○ نگاره ی پلک شقایق ها ○ که می پرید ○ به وقت مادران ○ و ما میان تابوت ها ○ با گمنامی ○ آسوده و آرام تشییع می شدیم ○

ترانه های راویان ○ و آبی هایی که از دل ترانه ها ○ بی درنگ ○ آسمانی شدند ○ ارتفاع بی انتها ○ وسعت بی کران ○ آسمان خیمه ای بر پا کرد ○ شهاب ها را ستون ○ و ستاره ها را به گرد آن فرو شد ○ خیمه ی روشن ○ چشمه ای که طبیعت افق را ○ جوشید ○ عطش پدیده ها ○ آفرینش عطشناک ○ شب ○ از میان دلهره خودش را فریاد کشید ○ و قله های پیروزی جهان را ○ رقصاند و ○ آرام گرفت.. ○ سر را از سجده بلند شدم ○ رویا را بوسیدم ○ آهوانه ○ به پیشواز سرود انفجار ○ پر کشیدم خودم را .. ○ از بهارانه های جبهه ○ از خاکریز و عشق ○ از خورشید و قرارگاه ○ برف دانه دانه ○ آذرانه سرمست ○ کوچه را بوسید هوای زمستان ○ مهر تابید ○ از سطر کوچه ○ در هنگامه برف ○ و گلی ○ روی نوستالژی یک ملت ○ روئید ○ که بوی عشق می داد ○ بندهای پوتین ○ یونیفرم ○ کاسه آب ○ با چشم های خودم ○ پروانه را به عروج اندیشیدم ○ تا خرمشهر و آزادی ○ چقدر سرهای مادران به سقف ها چسبید ○ لحظات پروانه شدن را ○ مادران ○ به احترام عظمت عروسانه ی خاکریز ها ○ کِل می شدند ○ و زنان جوان ○ بیوه های عصر پروانگی و معنویت ○ با فراروی از فصل ها ○ دنیا را به فواصل رسیده بودند ○ نفس تفنگ ها به شماره می افتد ○ وقتی پای وطن ○ با تمام سنت های فرارویش ○ به میان می آید ○

دشمن کلاشینکف

ما خداوند



دشمن تانک

ما خاک



دشمن خمپاره



ما اخلاق



دشمن میراژ

ما ایمان



مرگ معنا صف مرده ها

معانی متعالی صف شهیدان



زخمی که بال فرشتگان را به شکوفه دادن فکر کرده بود در محور جنوب میان تقدس آب ها غسل دادیم
 روئینه از عشق برخاستیم توحش زخم ها را تا فرشته تا پرواز و زمین خاکریز را دور ما چرخاند
 شعله می کشید قلبهامان و انگار دنیا به طبیعت پروانه بازگشته بود باد میان موها ما را به بهشت وعده می
 داد و دشمن مقابل تقدس چشمان ما ذره ذر... ذ... و... هیچ ما شعله بودیم ناگهان خویش را ما روانه
 ما عشق و لبهای ما با ملودی وهم انگیز گلوله زمین را با تمام اصالتی که داشت می بوسید اصالت زمین این
 نگرش متعالی در ما ریشه دوانده بود و زمین به پیشانی ما بوسه نهاد - "آهسته بخوابید فرزندانم، ای شعله های همیشه
 که گردتان فرشتگان به سماع آدمیان ... فرامکان_ زمان می شود عشق را به ادراک رسید آنجا که هم
 افزایی همه ضمایر است فرا آگاه



فرا متن " شهادت : حر " _ الهه محقق _ متولد : ۱۶ / ۷ / ۱۳۶۸

نام :شاهرخ

نام پدر: صدرالدین

تاریخ تولد: ۱۳۲۸

محل تولد: تهران

ادامه را در متن همراه باشید...

مشخصات شناسنامه بی او را خواندید

کسی که



- ۳۱ سال عمر را ندانسته،
- عمر بگذشت به بی حاصلی و...؟
- و نتیجه ایی
- که به پایان قصه می سپاریم.
- از کودکی
- با دنیا سر جنگیدن داشت
- جثه ای درشت، اندامی قوی
- دعوا و زور گویی
- تا مدرسه
- تا معلم
- و ترک تحصیل...
- بزرگتر می شود در میان واژه ها
- قهرمان جوانان
- نایب قهرمان بزرگسالان
- دعوت به اردوی تیم ملی کشتی فرنگی
- بزرگتر
- اما تلخ تر...
-
- کام روزگارش را طعم تلخ یتیمی
- در ۱۲ سالگی زهر شد
- و آنجا را
- کسی جلو دارش نمی توانست باشد..



هر شب کاباره

هر روز دعوا

هر ساعت چاقو کشی

و...

آن سوی پرده

اما روزنه ی امید

نشانه های خوبی دارد..

دانه دانه ستاره ها

را به تسییح کشیده ام

نذری امروزم

هزار مرتبه «الهی نگاهی»

است.

-"پسرجان بدرقه ی راهت باشد دعا های مادرانه ام"

(اطرافیان باخنده های طعنه آمیز نگاهشان می کنند)

تراز غفلت

گمراهی متداوم

دستان مادر

انفاس خوش



ا پسر م ا

د د

خ خ

دم مسیحایی

تغییر مسیر می‌شویم متن را... ○

وَمَنْ يَفْتَلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا [6]

و هر کس در راه خدا بکشد و کشته یا پیروز شود، به زودی پاداشی بزرگ به او خواهیم داد.

سوره نسا آیه ۷۴

هر شب جنگ

هر روز جنگ

هر ساعت جنگ

- "در کدامین مکانس هنرمندانه رقصیده است؟" ○

○ سنج

○ سقر

○ شاه نشین

○ گنبد



لاهیجان

خوزستان

و بیمودن راهی صدساله

در یک شب

با یک تصمیم

_"به دنبال بخشیدنی چون خُر"

شهادتی همچون او را آرزو دارم."

و گامهایش سطر دنیا را با عشق در نوردید. .

از کاباره به آسمان هم راه هست

اگر بگذارند،

انقلاب درونی هر کدامان

شکل بگیرد،

مانند شاهرخ ..

مانند ضرغام .

که آنقدر رفت تا همراهی ملانک

تا اوج

تا بی نهایت

پرنده ی مهاجر

از رده از شاخه ها

خیال را

به آغوش ماه



سپرد

و رودها

جاری اندیشه

آرامش هزاران ساحل را

طی طریق می کنم

در بطن خاطراتی ارغوانی

□

موعد فرا رسیده

۱۷ آذر ۱۳۵۹

آغوش باز فرشتگان را نظاره گر بود

پس پرواز را

به گونه ایی به ثبت رساند

که حتی پیکرش پیدا نشد

اما نه

سهم زمینیان نبود...

-"مفقودالآثر؟"

-"نه!"

□

آوارشد سقف رویاهای

زنی که سوی چشمانش را

به بند پوتین گره زده و

عاشقانه هایش را

بدرقه راه مردی کرده بود



که رقص گلوله های بی رحم

درخون تپید.

اجابتِ دعایی به هنگام شبانه هایش

که از خدا می خواست

سیاهی گذشته اش را

به سفیدی عاقبتش بیخشد

تا پاک شدن همه ی آنچه گذشته بود...

نه اسم

نه شهرت

نه مزار....

این قصه پایان ندارد

اما فاتحه می خوانیم روح پرفتوحش را

شاید دعایمان کند و

دعایم کند برای هر آنچه سیاهی دارم.

قلم متن را مدیون نگاه های من است

و من

مدیون دنیا

با تمام تصاویر مستندش

زندگی مستند

دامچاله های مستند

پرواز مستند...



فرامتن “پرواز” نفس منفرد _ متولد : ۱۲ / ۴ / ۱۳۷۱

بر پاره ی کاغذ می کشم واژگان را از چوبه ی قلم

کلمات یک به یک داوطلب تا شهادت دهند ، و قلم روایت کند ، فتح معبرهای باز شده از خون داوطلبان شهادت که پای را نه بر
مین بر عشق می نهادند...

تا شاید ،

به یاد آورند عده ای ..

موج غربت را



- اتصالی سیم بی سیم؛
- و بغض تفنگ بی تیر
- در معرکه ی پهلوانان بی خال کوبی

- دخیل یا سیدعباس.....
- بیستون ساخته می شد
- از تکه پاره های "مرغان هوا"

روایتی ست از قلب های شیدا

- نام: حسن
- نام خانوادگی: شمس بیرانوند
- تاریخ تولد: ۷/۹/۱۳۳۴ روستای سیل نظر
- تاریخ شهادت: ۲۱/۱۰/۱۳۵۹ پاوه
- مدرک تحصیلی: سیکل

نامش را حسن گذاشت پدرش؛ تا الگو شود برادرانش را
و نیامد او را هیچ برادرے دیگر

جوانی مو بور گندم گون به بلندای سرو ..
همراه شد صدای مردم را مرگ بر شاه ..



شيفته ی چشمان سبز دخترے ، مخالفت های پی در پی ..

هر شبش بغض و همدمش آه و تلخی سیگار...

سر بر زانوے پایه های در ، می کشید پر ، در هوای چشمانی سبز .

آه !

چقدر ندارمت پدر ،

چقدر محتاج اند به ستون محکم ات شانہ های بی پناہم .

_ باز هم منفی بود جوابشان ؟؟

_ اول بلند شو شانہ بالا بیانداز ، ننگ است سرافکنده باشد مرد..

راست شد قامتش بر قاب در ،

مژده میدادند چشمان حاج دایی ،

— خوش خبر باشی دایی جان

— سبب لبانش شکفت آهان حالا شد، فشرد بازوانش را مرد باش دایی ،

پاشنه برکش ، نردبان بگذار بر بام آرزوهایش بچین از خوشه عشق، ستاره، نگیں نگیں برای تاج عروست

خم شد و دستش را بوسید .

_ تا عمر دارم فراموش نمی کنم حاجی ،

_ مرد باش و رو سپیدم کن



توکل بر خدا ..

ساز و دهل ، ثبت می شد ○ تپش ثانیه های خوشخبت ، زیر گام های عروس بر خانه ○

خوش آمدی به کاسه ے چشمانم ○

بردار چارقدت را ○ میخواهم نفس بکشم موهایت را ... ○

و چه عاشقانه هایی که خاطره شد در قاب عکس ها ○



شروع جنگ تحمیلی :

جیر جیر شب ، ○ دو عدد چایی ○

و قولی که او را هل می داد به آستانه ی پرواز ... ○

سُر میخورد ○ دانه دانه ستاره از آسمان چشمانش ○

ما تازه به برکه آرزو رسیدیم مرد! ○

حیف این گونه های سرخ ست که در نمک زار تردید ترک بردارند ○ حاجی خواست رو سفیدش کنم ، مرد باشم ، از ناموسم دفاع کنم .. ○

دستان مضطربش ساکی پر از انتظار برایش بست .. ○ ساکی پر از امن یجیب و آه ○

سپیده که شد

عشق را گره می زد بر بند پوتینش ○



هوای مادرم را داشته باش، دلش نرم ست و نازک، بعد خدا به تو میسپارمش ○

لرزه بر جانم نیانداز

هر دو منتظرت هستیم. خانه بی مرد که خانه نمیشود ○ ستون میخواد ○ دیوار تا نریزد سقف ○ به خدا میسپارمت .. ○

تابستان جایش را به پاییز، داد ○ و کوچ کردند آرام آرام ○ یک به یک پرستوها ○

و بهار نوید زمینی شد

که برای جوانه زدن هر غنچه

گلی پر پر شد ○



فرامتن "شهید حرم" پانتهآ (رضوان) منفرد __متولد: ۱۳۷۰ / ۲ / ۹

- تسبیح یادگار
- دانه های انار
- تیربارانی که لاله ها را
- زخمی میکرد
- غم مادران
- انتظار همسران
- کودکان گریان ..
- دوماهگی محمد باقر را
- صدای خمپاره
- خاک و خون
- آسمان حرم شهاب باران
- لاله های در خون غلتیده
- داعشیان ویرانگر
- که سنت های اسلامی را
- که سنت های تشیع را
- که هر چه سنت الهی بود را



برای زدن ریشه ها

آمده بودند

داعش نیروی شیطان نه

خود شیطان

که با پرچم اسلام جهان را

در حیرت فرو می برد

ما اما مدافعان حرم عشق

یا زینب گفتیم و

خود را قربانی عشق می کردیم

ما اسماعیلان بودیم

گذشته از جان

برای دفاع از حقیقت

□

واژگان را کنار هم میچینم شاید کمی تسلاهی دل ریش مادران و همسران آنانی باشد که سبک بال و داوطلب در راه ازادی و عشق

گام نهادند از جسم خود گذشتند و روح بلند خود را پروراندند

روایتی از عاشقان سبک بال

نام: اکبر

نام خانوادگی: شهریاری

زاد روز 1/1/1363

تاریخ شهادت: 1/11/1392

محل تولد: تهران

مدرک تحصیلی: دانشجوی علوم سیاسی

محل شهادت: سوریه (دمشق)

در فصل زنده شدن زمین چشم پر نورش را به جهان گشود



حافظ بود قرآن را خوش را چون ماه تابان با غیرت چون رستم دستان

سر به زیر مداح اهل بیت

از طفولیت

ذکر یا حسین بر لیش جاری

تنها خواندن قرآن عطشش را خاموش میکرد

□

سفر به رویا

پرواز ذهن

دور از ماشین ها و جهان تکنیکال

سرزمینی سبز و زیبا

میان چمنزار

شادی در دل

جسم آرام

روح پرواز با بالهای سفید

آرامش خاطر

پای برهنه روی چمنزارها

قدم میزنم

دنبال پروانه ها

مثل طفلی کوچک

با شادی های کوچک حقیقی

رود خروشان

رقص ماهی ها در آب



که دور پاهایم

می چرخیدند ○

گذر از رود به تپه سرسبز ○

درخت ها و گلها ○

من و لباس سفید بلند ○

پروانه ها دور سرم را عاشقانه

بال می زدند ○

و لبهایم ترانه خوان مادر ○

ترانه خوان محمد باقر ○ ترانه خوان زنی که با عشق از همه چیز گذشت با من ○ ترانه ای برای حقیقت ○ ترانه ای برای زمین با

سختی بی دریغش ○ با

محبت بی منت ○ و آهوانی که سرزمین رویا را ○ برای نقاشی ابدیت می رقصیدند ○ هم افزایی باشکوه رنگ ها ○



فرامتن "حمزه خوزستان" _ آناکیا جمالی _ ۲۰ / ۵ / ۱۳۴۷

تولد یافتی میان خزان

و عشق را برای وطن ارمغان آوردی

در بهار سبزینگی، نامت را جاودان رویدی

اتوبان تهران قزوین

ترمینال کرج

بلندی یافته تا اوج آبی بیکران

به نام نامی " چمران "

و تمام شهر آرام گرفته

زیر سایه ی مردی

از جنس باران

مردی با لباس خاکی

که هنوز هم از پس عینک اش

نور می پاشد میان سطرهای متن

مرور می شوم تاریخ را به سالها قبل تولدش را لاله هایی سرخ به نیابت از مام وطن به انتظار نشسته

کودکیش را میان

بازی های کودکانه در کوچه پس کوچه های شهر در مکتب سرو

با آوای گنجشک های رها

درس آزادگی می آموزد



- عطش. آموختنی بی امان،
سوی علم می کشاند اش ○
عشق
عرفان
فلسفه
درد آشناست و می گوید
می روم "دنیال حقیقت خویش ○
و چگونه زیستن برای رسیدن به کمال وجودی ام، ○
به هر طرف مینگرم درد را میبینم ○
و ناتوانی ام را ○
باید کاری انجام دهم... " ○
شور جوانی را شناور می شود در دریای علم ○
سمت نور ○
دنیای سیاست گرم تر می شود از نفس های پر شورش ○
و در تلاش برای «تعالی»
در سرزمین هزاران رنگ
یک رنگ می ماند ○
در تکاپوی رفتن، لحظه ایی
از تلاطم نمی افتد دریای وجودش ○
در اوج سادگی ○
بالاترین مراتب علمی، او را تقدیم می شود ○
و اما عشق ناگهان. خودش را شاعرانه
بر قلب اش کوفت ○
آشنایی غریب پیوند می خورد سرنوشتش را با مصطفی ○



- به تولد گل های رنگارنگ
- شیرین تر می شود طعم زندگی
- اضطراب پروانه ها
- در سرزمین پاک طینتان
- قرار را از وجودش گرفته
- برای یاری دریغ نمی کند خودش را
- زیر چتر نجات دین آسمانی تر
- قاصدک نورافشان
- پاپکوبی پروانه ها
- همفسر پرستو ها باز میگردد برای پرواز در آسمانی آبی تر
- بی همراهی یار و دلدار
- برای یاری مردان مرد
- برای گریه ی نشسته بر قلب دنیا
- برای خاک ○ برای آب
- برای وطن
- بلندتر ، با افتخار می گوید برای ایران
- جغدی ناله می کند در گوش متن
- کرکسی
- به هوای دریدن تن لطیف خاک
- چنگالهایش را سوهان کشیده
- پرهای سیاه فلزیش می بارد
- بر دامن پاک ایران
- سرخ می پوشد وطن



- در باور متن، لباس خاکی رنگ اش رویینه بود مرد روزهای سخت را ○
- برای جاودانه شدن ○
- برای اسطوره شدن ○
- در پس سنگر چند مرد را می بینی در قاب یک جوانمرد ○
- که تناقض را در خود جلوه گری میکند ○
- وقتی فرمانده کیوتر های آسمانی
- شعری را نقاشی می کند از لنز دوربین اش ○
- بگذار ساده بگویم ○ متن با مردی از جنس هنر ، آهن و آتش ماندگار می شود ○
- به قاف قله می رسد از فراز
- هزاران درد ○
- هزاران زخم ○
- و ناعدالتی ○
- فرشته ها در تعجب اند از مناجات خاضعانه اش در سنگر دفاع ○
- می بینمش در حال مناجات ○
- و صدایش مرا به کوفه می برد ○
- (خدایا من بنده توأم ○
- من کشته ام، ○ من باز یافته ام ○
- منی از من وجود ندارد ○
- از رنج دیگران رنج میبرم ○
- اگر کاری نمیتوانم بکنم مرا بخود بخوان ○
- به پرواز در می آید با بالهای شهادت ○
- و رسالتش به اتمام می رسد عالم خاکی را ○
- و من چگونه توصیف کنم زیبایی مرگ را ○ بهتر از «رقصی چنین میانه ی میدانم آرزوست» ○



نه زیباتر و دلنشین تر

○ «شهیدان زنده اند»

چمبره می زند بر دلم غمی سنگین

○ نامش را که می بینم بر در و دیوار

کاش بود در این برهه از زمان

مردی از جنس مردان بی ادعا ○ اویی که

○ زندگی اش علی وار

○ راهش حسینی

○ جهادش اکبر

حرمت خویش بر ما واجب

○ باشد که قدر بدانیم خویش را...



فرا متن " مدافع حریم عشق " _ عاطفه دادویی _ متولد : ۱۳۵۴ / ۶ / ۲۰

نرگس های مست

بوی بهشت را

صف می شوند میان سطرهای متن ○

و کلمه ها

به شکوه نام شهید ○

نور ساطع می کنند از خاک تا افلاک ○

وقتی روایت گر عشقی جاودانه اند ○

عشق به اهل بیت ○

عشق به عمه ی سادات ○

مردی آسمانی خودش را بر متن می نمایاند ○ نوری سبز همراهی می کند نامش را ○ رضا ○

زیباتر ، سید رضا ○

و نام خانوادگیش طاهر هریکنندی ○

تا همیشه حک می شود بر خاک پاک هریکننده بابل ○

در روشن ترین روز تاریخ ○

روزی که پروانه ها در انعکاس آینه ها به رقص بودند ○ روز مبعث پیامبر ○

سید پاک از خاک خان طومان سوریه

عروج می کند ○ غرق در خون ○

نه .. ○ غرق در نور ○



صوت دلنشین قرآن اش به شور و ا می دارد

دلهای تپنده ی مردمانی را

که فردایشان را

به جاودانگی گره زده بودند ○

تا سرزمین بیکران رهایی

دو بال پروازی باشد

برای به آغوش کشیدن مردانی آسمانی ○ از خود گذشتگی شان

راوی می شود

لبهایی را

که سکوت را بر دشت وسیع اندیشه ها

مرثیه سرایی می کنند ○

آنجا که آشوب دل مادران در حجمی

از سکوت شب

چشم به راهی می کنند

گلبرگ هایی پرپر شده را ○

تا از لاله های داغ دیده

خبر از مرگ پروانه هایی بگیرند

که نفس به نفس

سجاده نشین حرم اند ○

و تداعی گر تازیانه ، بر تن لطیف گل ○

چشمانی غرق در اشک ○

أسرای اهل بیت ○



آه ای دمشق

باز بگو غریبانه گریستن را

تا قصه ی هر روز نسل های متوالی مان باشد

□

پاسدار آینه ها

آیه های عاشقی مبارک وجودت

مدافع نور و حقیقت ، آسمانی شدنت مبارک



فرامتن " اتوبان : شهید همت " _ زهرا محمد آذری _ ۱۳۶۴ / ۱۱ / ۲۰

نکته : امیدواریم که مسولین حرمت خون شهدا را نگه دارند و مانند شهدا در مسیر الهی باشند و به وطن و مردم خویش ، خدمت کنند ...!

□

غروبی غمگین خیمه زده بر بام آلوده تهران، بوق ممتد ماشینها

و تا چشم کار میکند ترافیک...!

چشمهایم را میندم کاش پر پروازی بود مرا تا هوای خفقان آور را

به مقصد آسمان بدرود میگفتم...

پچ پچ مسافران از سرکلافگی

حواسم را جمع لحظه می کند..

میان نقل قولهای گنگ

چندواژه مشترک را به مکرر می شنوم...

اتوبان همت همت .. هم ..

پیرزن چشمانش را ریز میکند و با لبهای ورچیده غرولند کنان :

- "کاش همت می کردند تا گشایشی شود و این ازدحام آهنین را همانند نام این بزرگراه ...

رگ اعصاب متورم

خمیازه ها کشدار



○ دود ماشین ها

○ صدای بوق

○ و همچنان لاکپشت وار مسیر طی می شود ○ حواس یک آن از پنجره غبار آلود ○ پرت نمی شود..

○ مات تصویری بر روی دیوار

○ چشمهای نافذ و معصوم

○ لبخندی سراسر مهربانی ○ غمی در ورای آن خفته...

○ -"به خود نهیب میزنم، باز فلسفه بافتی که دختر، چرا همه لبخندهارا به لبخند خودت نسبت میدهی مگر همه مثل تو خودآزارند"

○ لبخندی ژکوندوار ○ کنج لبم را ورمی چینی..

○ و همچنان مات تصویر حک شده بر دیوار:

○ ریشهای سیاه مخملینش،

○ ابهتی خاص ○ چهره معصومش را می رقصد..

○ میرسم به جمله ای در انتها...

ابراهیم :

به خدای یکتا پناه می برم، از آن عزیز مقتدر مدد و استعانت می جویم، تا باری را که به شانه گرفته ام با سربلندی و سرافرازی به

مقصد برسانم. تنها به یاد خدا باشید، به او پناه ببرید و توکل به خدا داشته باشید.. "شهید ابراهیم همت" ○

موج شرمساری از چشمهای بیرون میترآود... ○ افسوس که از تو

فقط بزرگراهی ○ و تصویری دود اندود بر دیوارها ○ ماسکت را بزن فرمانده

هوای شهر آلوده تر از میدان جنگ است... ○

دست به کیبورد میبرم ○ و در جستجوی کنجکاوانه صفحه ای باز میشود از زندگانی شهید محمد ابراهیم همت: ○

○ به سفر عشق دعوت میشود

○ به هنگام نطفه ای در رحم مادر



استشمام میکند عطر تربت سالار شهیدان را ○ از پشت غشای چند لایه بطن مادر. ○ و در روزی که طبیعت بازمین آشتی میکند، سبزه ها از بطن خاک بیرون می آیند، ○ ابراهیم چشم به دنیایی می گشاید، که گریه اش هم نوا با صدای خروشان زنده رود زادگاهش، چیزی به جز آوای خوش زندگی نیست... ○

تغییر فصلها

گذر عمر

مشعل دار شغل انبیا ○ و روحی دمیده از غیرت عباس(ع) ○ و عشقی بی انتها ○ با قدمهای راسخ پا به عرصه جنگ نهاد، ○

جزیره مجنون

خمپاره و آتش

فرمانده لشگر

حاج همت

سردار خیبر

چشم مجنون

عملیات:

فتح المبین

بیت المقدس

خیبر

رمضان



و جنونی عاشقانه ○ که در جزیره مجنون به گل نشست و اسفندی که دود شد قبل از آنکه بهار برسد.. ○



مادر کاسه آب

قرآن

دو بوسه



پسر اسلحه

پوتین

یک نگاه



انفجار مهیب

پلاک گمشده

مادر چشم به راه

ناگهان باصدای راننده به عالم خود بازگشتم، ○

-:به مقصد رسیدیم دخترم..○

زیباترین و ماناترین ترافیک عمرم بود ○

کاش همه ترافیکها ○ در شهر دود و صدا ○ به همت ها ختم شوند..○

تاریخ تولد: 12 فروردین 1334 شهرضا

تاریخ مرگ: 17 اسفند 1362، جزیره مجنون، عراق

محل دفن: بهشت زهرا شهرضا



محل درگذشت: جزیره مجنون، عراق
کودکان: مصطفی همت، محمدمهدی هم

فرامتن "البخند دندان نما" مهر مینا محمدپور _ متولد: ۲۷ / ۵ / ۱۳۶۰

و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون

و گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگان هستند، بلکه آنان زنده اند و در بارگاه پروردگارشان بهره مندند ○

آیه 169 "سوره آل عمران"



خوانندگان عزیز لطفا توجه کنید:

- این روایت یک غننامه نیست!
- بلکه داستان پرواز پروانه ای است
- که از بیله تا بهشت پر گشود
- پس با لبخند بخوانید
- که لبخندش مرا وادار به نوشتن کرد

- کاش خداوند لایق بداند
- تا قلم توان پیدا کند
- برای از او نوشتن...

- از کجا می شناسی اش؟
- تصویر لبخندش به هنگام دفن را
- بر دیواره ی مسجد دیدم
- بدنم لرزید
- پاهایم سست شد
- و اشک بر گونه های رنگ پریده ام
- امان نداد
- چند تصویر :
- لحظه شهادت..،
- چهار روز بعد..
- و هنگام دفن..
- و آن لبخند دندان نما



که زیباییش در باورتان هم نمی گنجد...!! ○



سرباز پوتین

مادر اشک

آب، آینه، قرآن



سرباز جنگ

گلوه شهادت



بغض پدر

ناله های مادر

لبخند شهید



از تو که می نویسم واژه ها جوانه می زنند ○

و عطر و بوی یاسهای وحشی

دالانهای پرپیچ و خم افکارم را

پُر می کند ○

خوب می دانم که

از بهشت مرا می بینی

ای غریب آشنای سالهای بغض... ○



مادرت می گفت :

خوابش را دیدم

رخت دامادی برتن و عروسی بنام فاطمه به همسری دارد

و فردای آنروز ..

عملیات والفجر

رمز "یافاطمه"

شهادت گوارای وجودت باد محمد رضا جان



آفتاب

از ورای چشمان راوی

وقتی مرا پوشیده است

عشقبازان

که میدانها را با جان

بی محابا می رقصند

قلم کم می آورد...!

گاه می نویسد..

گاه نمی نویسد..

و چشمانم قطره قطره می بارند

بر سطرهای فراموشی ...



- آنروز تو چه دیدی...؟
- به چه خندیدی...؟؟

- تکرار کن راوی جان
- این متن حکایت درد نیست
- روایت دامادبست که فرشتگان
- هله هله کنان تا بهشت همراهیش کرده اند..
- پس لبخند بزن...
- که لبخندم جهانی را انگشت به دهان کرد
- آنروز پیچیده در کفن سپید
- در سیاهی گور
- شکفتن ناگهان لاله ها
- شورش عشق
- شاخه شاخه انسان می روید
- وقتی هر شهید ریشه می دواند

به یاد سرباز شهید "محمدرضا حقیقی"

"شهیدی که هنگام دفن خندید"



فرا متن > پر صلابت چون کوه < الناز عباسی _ متولد : ۲۴ / ۱۰ / ۱۳۶۰

به لیانت که سنجاق می شود

○ خنده ای...○

پروانه ی حساس احساسم

○ به گل گونه هایت می ساید لبانش را○



○ من: دورادور این حصار

○ تو: کمی آنطرفتر از خیال

○ و فاصله پای کوبان

○ حد فاصل چشمانمان

○ در تقابل احساس

○ لحظه معلق بودن

○ میان رفتن و ماندن

○ جایی که قلب تو را فریاد میزد

○ و جسم آرامش وجودت را می طلبید

به کورسوی آخرین ستاره ی صبح چشم دوختم ○ و لابلای غبار ابرهای خسته از خاموشی و سکوت

○ نقش روشن چشمانت

○ دوباره و چندباره آرامش را سطری از طلوع سرریز می شد...

○ آری باز تشویش نبودنت را

○ رموز نامکشوف خیالت به آرامش فراخواند

○ و مرا در حریری امن می پیچاند،

○ پیچک پرحلاوت سخنانت

....

از زبان محسن:



○ بازی های زبانی اش

○ نجوهای کودکانه

○ و تکان تکان خوردن دستان

○، پاهای

و اندام ظریفش

○ لابلای آغوش مادر

○ دلم را ضعف می آورد

خروجی های ذهنم

○ فلج می شود،

○ تصویر معصومت می لغزد درون چشمانم

و اشک طنزای چشمانت را

○ مرور می شود بر روی گونه هایم

○ > وداع کلام کوچکی... <

○ شهادت اما واژه ای بس بزرگ <

کدام را بطلبم

پهنه ی آغوشت را

○ یا عرصه ی جنگ را؟! <

خصم را غالب شوم



یا خیانت نگاه دشمن را؟! ○

به وصیت می اندیشم ○

به آخرین حرفهایی که نزده ماند ○

به علی کوچکم ○

مرد کوچک درون گهواره ○

که گاهی دنیا را تکان می دهد گریه هایش ○

و گاهی دل زهرای مرا ○

اما همسر شهید بودن کم افتخاری نیست ○

حتی اگر منتهی شود به تنهایی ○

حتی اگر از او مصیبت خوانی بسازد ○

که هر حرفش به صلابت گلوله پاره پاره کند قامت ستمکاری را... ○

خط اول: سلام علی آقا ○

خط دوم: سلام بابا جان ○

و خط سوم: سلام پسر گلم ○

چند کلمه‌ای هم می‌خواستم با تو حرف بزنم، ○ ببخشید که باباجان در سن کودکی رهایت کردم و رفتم!... ○

اسمت را گذاشتم علی تا مولا و پیشوایت،

الگویت علی (ع) شود!... ○



می‌خواهم طوری علی‌وار (ع) زندگی کنی که یکی از سربازان امام زمان (عج) شوی... ○

بغض چون استخوانی در گلو

مسدود می‌کند فریاد را ○

و نفسهای پیاپی

تا پلک‌های متمایل به نمناکی ام را ○

نقش بزدلی نشمارند

باز صدای گلوله ○

و فریاد ○

و اسارت ○

و شهادتی که مرا هرشب

به وصال بشارت می‌دادند ○

موعدهش رسید... ○



فرامتن « ما : شهیدان زنده » مهسا جهانشیری_ متولد : ۱۵ / ۴ / ۱۳۶۶

و فاطمه عربیه_ متولد ۲۶ / ۲ / ۱۳۶۸

□ و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرَجِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (آل عمران، ۱۶۹-۱۷۰). ★

★ آه ای پرنده ی مهاجر

دوباره به این سرزمین بازگرد

که وطن مملو است

از

★ عشق و آتش و خون...



★ نگاهت را در ذهنم مرور می کنم؛

موج صبوری در چشمانت

★ ودیعه زینب (س) ست!

سجاده ات قالیچه سلیمان



برای عروج به آسمان؛ ★

از حرم تا حرم پر گشودی

و حریم عشق

موعود ما شد ★

وقتی تو در آغوش یار بودی و ما چشم انتظار ★

خون تو آغاز راه عاشقی ست ★

ای قربانی نیاز؛

ای قربانی ناز ها ی پر کشمه... ★

تو خریدارانی بس گرانبها

داشتی و آنها نمی دانستند... ★

طنین عشق در گوش جانم

می پیچد

«ای اهل حرم؛

سرور و سالار.....» ★

آه عباسم! ★

هزاره ها گذشته و تاریخ را دوباره

یزیدیان زمان

تکرار کردند ★

آنها که بر پیشانیشان مهر

انسانیت و حقوق بشر زدند ★

امروز پشت پا بر دل شکسته ی

یک ملت زدند ★



اما فردا روشن ست! ★

و ما مشعل داران تاریکی های زمانه خواهیم شد ★

تا شمر های کوفه

تا اشقیای بصره...

تا مردان سیه چرده

و مو بور های پلید ★

نگاه تاریکشان ★

در خاموشی زمان به سخره نگیرد

عشق را

به سخره نگیرد نبض تپنده ی یک ملت را.... ★



در نماز شبت چه خواسته بودی؟ ★

چقدر با دل

گفته بودی ★

"یا کاشف الكرب عن وجه الحسین ... " ★

یا چقدر گفته بودی

"یا مولاتی یا فاطمه اغیثینی"

یا که "مولاتی یا زینب جان..." ★

یا پرنده ی بال شکسته ی احساست را

بر بلندای کدام شاخه ی نیاز



★ آویخته بودی سردار جان...★

که اینگونه نیمه شب دست در دست

رفیق

بر بال فرشته ها

★ به سوی آسمان گریختی!★

این آدینه تمام تاروپودمان

★ به حقیقت گره خورد و تن پوش حقیقت بر تن کردیم★

تا میراث عشقمان

★ در گرو خون پاک تو باشد...★

و تنها می توانم بگویم

★ به کسانی که تو را ای اسطوره ی مقاومت★

ای شاهراه حقیقت★

★ ای مدعی خون پاک شهدا★

که نامت را بر عکس می خوانند

★ نام تو را در زمره تروریست ها نهادند★

و از پشت خنجر کین و نفاق بر

قلب و طنم فرود آوردند،★

★ شب دراز است و ما بیداریم ..★



فرامتن « شهید صفر خوشدل » _ مهوش سلیمانپور _ متولد: ۱ / ۱۱ / ۱۳۵۴

شهیدان افاقی های بی تاب

جام مسافرت را می نوشند

قطار در امتداد مرگ ایست زندگی زیباست ولی ما قوه عقل معاد اندیش مان فعال است دنیا زندان مومن

مسافر های ناب دشت مهتاب ماه در عمق برکه ای از عروج می گوید

شهید شهادت

یک پنجره فرا روی شرط زیارت آسمان وداع با زمین است

باید بروم

خدا حافظ مادر

صدای بریده بریده

مردی از تیره ی کلهور ها

خوشروان صفر آماده بود برای

سفر از تیره ی نیاکان تیر بر دوش

زورخانه تعطیل خوشروان مشوش زمین جای ماندن نیست

مادر تو را به خدا بگذار بروم



- پسر م خواهرت
- بی کسی هایم
- از رفتن مگو
- جاده ها بی بازگشت اند
- شیرین دختر همسایه
- منتظر ست بهار بیاید
- و حلقه ی عروسی اش تنگ می شود
- شیرین شنیدا می شود بی تو
- مادر باید بروم
- زمین تنگ است
- خانه زندان
- آسمان باران
- سوگند به روح پدرمان
- بگذار بروم مادر تسلیم
- شیرین تسلیم
- آسمان تسلیم تر
- خواهر اما هنوز گریان
- این کوچه رد پای
- صفر خوشروان است



- خوش می نواز د هوره آواز اجدادی هاو هاو هاو یار سبزه روی من خوش می نواز د مضراب تنهایی
- خوش ..خون .. خوشروان
- خوش می نواز د آسمان



- در پای کوی شبانه اش
- آسمان را تار تنهایی
- زمین فریاد
- مادر فریاد تر
- خوشروان
- شیرین را نمی بیند
- مادر را ندیدن تر
- هر چه هست
- شیدایی
- کبوتر شدن
- تماشایی
- صفر خوشروان
- نام تمام نوجوانان کلهور
- وقتی سپر پوشیدند
- تا این سرزمین بماند
- صفر به سفر نشست
- دست در دست
- مادر بی تاب رفتن ات
- پسرم تنها نمی شوم
- خدا هست



بخش واژانه سوم : واژانه

«انتفاضه» _ فرسامه پارسا

مرد

زن

سنگ

کودک



زن

سنگ

کودک



سنگ

کودک



سنگ



واژانه ی "زمستانِ سرخ" _ میلان میسان _ متولد : ۱۰ / ۱ / ۱۳۵۸

فکرها تنگین

چشمها شرمگین

بغضها سنگین

دل ها غمگین

خون

خون

خون

زمین رنگین...

"الشتاء الأحمَر"



أفكار مَشْوومة

الغُيون خَجَلانة

الأحزان ثقيلة

القلوب حزينة

الدم

الدم

الدم

الأرض المُلُون...



تقدیم به روح پاک سردار شهیدحاج قاسم سلیمانی

واژانه ی " عروسکی در شمایل ترامپ " _ الناز عباسی _ متولد : ۱۳۶۰ / ۱۰ / ۲۴

عشق پر

معنویت پر

نور پر

نقشه ی ترور



شلیک نهایی



شهادت سردار



تلاو نور

زایش معنویت

شعله ی عشق



شکوفه های توحید

واژانه (دی ماه سیاه) _ فرناز پارسا _ متولد : ۱۳۵۷ / ۷ / ۱

آسمان تیره

پرواز پرستوها

اشک های فرشته ها





وطن یک پارچه آه

جهان یک دست محو



خون مقدس

میلاذ منتقم



وحشت شیطان

واژانه "شربت شهادت" _ ثنا صمصامی _ متولد : ۱۳۶۵ / ۷ / ۱۲

گلولة

گلولة

خون



خاطره



خاطره

زخم



نفس

نفس

بوی بهشت

واژانه ی "سرباز اسلام" _ مهوش سلیمانپور _ متولد : ۱۳۵۴ / ۱۱ / ۱

پنجره ها باز

آسمان بغض آلود

پرنده ها غم آلود



فلاش بک :

خون بازی



تیرهای شیطان

سردار قاب خالی

پاران آسمانی



مسیر ایمان :

شکوفه های تازه

واژانه "تقابل" _ شیما رضایی _ متولد : ۲۶ / ۱۰ / ۱۳۸۱

داعش:

فتوا خون

خون

خون

اسلحه گلوله

گلوله



گلوله



اسلام :

فتوا عشق

عشق

عشق

اسلحه ایمان

ایمان

ایمان

(سپیده ی سرخ) _ ظاهره احمدی _ متولد: ۱۳۶۲ / ۲ / ۲۰

مرز سیم خاردار

سنگر شقایق



دم سکوت



بازدم سکوت

□

دم گلوله

بازدم گلوله

□□□

قطره

ق

ط

ر

ه

هجای خونین



میثم میرزاپور _ متولد _ ۱۳۶۳ // ۸ / ۲۶

پدر خط مقدم

مادر نماز

□

پدر سرخ

مادر نماز

□

پدر پرچم



مادر پدر

" بیرق سفید " _ فرح اسدی

حصار زنجیر

باروت آتش

اسلحه گلوله

سرباز لاله / لاله



"پرواز سرخ" _ فرح اسدی

پ

و ر

شمع

ا ن

ه

□□

باد

باد باد

باد باد باد



باد باد باد باد

باد باد باد باد

آتش

آتش

آتش

آتش

□ □

هو / هو

خاکستر



"رهایی" _ نیلوفر مسیح _ ۱۵ / ۱۰ / ۱۳۶۲

سیم های خاردار

فریاد حواصیلها

ابرهای منتظر

□□

پیچک خسته

سیبل مقابل

_ آتش!!

□□□

پرهای سرخ

«سقوط دگماتها» _ نیلوفر مسیح _ ۱۵ / ۱۰ / ۱۳۶۲



شب سایه ها
شهر شکوفه ی سرب



سایه سایه

گل پولاد

سایه سایه



غرش خورشید

"القدس لنا" _ الناز عباسی _ ۱۳۶۰ // ۱۰ / ۲۴



سنگ

آتش

گلوله

.



سرهای زخمی

پروانه سوخته

کبوتر خونین



زیتون های شکسته

.

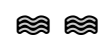
تصویر مقاومت _ آریو همتی _ متولد : ۶ / ۱۱ / ۱۳۶۸



پرده ی اول:

کبوتر

شاخه ی زیتون



پرده ی دوم :

اسلحه

پرچم سیاه



پرده سوم :

کبوتر زخمی

زیتون سرخ



واژانه "وطن" _ آریو همتی _ ۶ / ۱۱ / ۱۳۶۸



دشمن کلاشینکف

ما خداوند



دشمن تانک

ما خاک



دشمن خمپاره

ما اخلاق



دشمن میراژ

ما ایمان



مرگ معنا صف مرده ها

معانی متعالی صف شهیدان



بخش چهارم: اشعار کلاسیک

استاد آرش آذرپیک (بنیانگذار اندیشکده ی کلمه‌گرایان ایران) _ متولد: ۱۳۵۸ / ۱۱۰

سرباز دلیر حضرت قائم بود

همواره به سوی جبهه ها عازم بود



دستش که شبیه دست عباس علی

نامش که شبیه حضرت قاسم بود

□

گرگم به هوا هوای این جا را کشت

صد گرگ هزار آهوی رعنا را کشت

این درس کلاس اول بیبشه ی ماست

شیر آمد و گرگ های صحرا را کشت

□

وقتی که پلنگان همه تکبیر زدند

گرگان سیاه را به شمشیر زدند

کفتار سوی شغال هایش برگشت

از دور به شیر بیبشه ها تیر زدند

□



ببران و پلنگان همه شان هم عهدند

که عرصه به کفتار شقی می بندند

آن گاه شغالان همه شان می بینند

دارند به گور تنگ خود می خندند

□

آن گاه که شیر پیر برمی خیزد

بیشه همه ناگزیر برمی خیزد

با کشتن شیر شرزه از گهواره

یک روز هزار شیر برمی خیزد

□

او منجی پیروز مسلمانی شد

مغلوب غمش قلوب ایرانی شد



گفتند که کشته اند او را اما

ایران همه قاسم سلیمانی شد.

استاد آرش آذربیک (بنیانگذار اندیشکده ی کلمه‌گرایان ایران) _ متولد: ۱۰ / ۱ / ۱۳۵۸

داعش تمام دین نبی را گرفته بود

تا شیر عشق آمد و خود را درید گرگ

می شد به عدل حضرت حق شک کنیم ما

مرگی به جز شهادت اگر داشت این بزرگ

□



آبادی هر دیار ویران بودی

از نسل دلیرانه ی شیران بودی

بابای مدافعان بی باک حرم

فرزند حماسه ساز ایران بودی

□

باید که هزار دیده عینک بکنیم

تا رؤیت آن روی مبارک بکنیم

در بستر اگر که شیر چون ما می مرد

می شد به عدالت خدا شک بکنیم

□

بی رزم تو در عذاب بودیم همه

در خونکده ای خراب بودیم همه

آن گاه که شهبان شهیدت کردند



سردار ببخش خواب بودیم همه

□

سردار شدی قبیله ی مستان را

هم کاسه شدی نسل تهیدستان را

در آینه ی چشم شما می دیدیم

ما شیر خدا و رستم دستان را

□

هم کوه خلاصه شد هم آهن در تو

هم تیره ی ارشان میهن در تو

در دوره عمرو عاص و اسکندر ها

هم مالک و هم آریو برزن در تو



پیشکش به روح والای سردار شهید سپهبد قاسم سلیمانی

"رباعی پیوسته" _ ناهید صیدی (ناهِید حافظ) _ متولد: ۱۳۶۲ / ۳ / ۲۰

۱- سردار قسم به تو که زارم بی تو

اما به خودم امید دارم بی تو

نزدیک به خیمه ی ولایت هرگز

گرگی بخدا نمی گذارم بی تو

۲- رفتی که ولایت و وطن حفظ شود

اسلام برای نسل من حفظ شود

رفتی که غرور و عشق و چادر باهم



در راه علی، برای زن حفظ شود

۳- هرگز نرود از دل ایران بادت

سردار شهادتت مبارک بادت

عشق وطن و شکوه شیعه همه جا

باهم شده جنس سوم فریادت



غزلمینیمال " مالک اشتر " _ آریو همتی _ متولد : ۱۳۶۸ / ۱۱ / ۶

رقص داعش با پول ، خون و ننگ بسیار
هر دمشقی ناشاد ، هر عراقی غم بار

دست ها لرزیدند، سرب داغ و بی رحم
مرد ها در خون غرق ، قلب زنها خونبار

تا که از ایران باز ، باز جنگی پر زد
آسمان اسلام ، از حضورش بیدار

با علی او آرام ، با حسن تنها بود
با حسینش بیتاب، عاشقی روی دار

رمز "بازها" باز ، شور میدان جنگ
باز عاشق در اوج ، دست خالق در کار

«با وهابی ها؟» «جنگ..» , «با جهادی ها؟» «جنگ..»

خون پاکش پاشید ، روی سطر پیکار

هر دمشقی با اشک ، هر عراقی دل خون
روی قلب اسلام ، قاب عکس سردار



زرتشت محمدی_ متولد : ۱۳۶۳ / ۶ / ۱۰

از صدق و صفا و عشق، سردار بزرگ

در کیش وفا و عشق، سردار بزرگ



بی دست بروی خاک افتاد، اگر
از نسل خدا و عشق، سردار بزرگ



زرتشت محمدی _ متولد : ۱۳۶۳ / ۶ / ۱۰

ای بزرگا، مرد مردستان مهدی
زنده هستی حاج قاسم هر نبردی

منتظر باشند شیطان های مغرب
و عده ی ما شیر شیرستان بعدی

در رثای سردار مقاومت شهید قاسم سلیمانی _ فرحناز حسینی تکیه _ متولد : ۱۳۴۸ / ۱ / ۱

عشق بودی شیوه ات مردانگی
رتبه ات بالاترین، در وادی فرزاندگی



میرسد از آسمان نجوای مرغان سلام
در سرودن از عروج تو، فرومانده کلام

خون تو جاری شده در خون مشتاقان عشق
داعشی معدوم شد با تو زکوفه تا دمشق

ای تو الگوی رشادت، پور سرخ رهبری
ای نشان تو نشان واژه پیغمبری

اشک خونین تمام آسمان در داغ توست
ناله خونرنگ مرغان فغان در داغ توست

برجهان شیزیان یکبارگی طوفان شدی
خوش به حال تو که درکوی علی مهمان شدی

کربلا را دیده ای در داستان اوج خود
شعر دریا را سرودی روی موجا موج خود

گرگ شب وحش شد و نامردمی آغاز کرد
بیشک این غوغا به عالم فصل دیگر باز کرد



شرط میبندم که شیدایی شوم در بزم تو
شرط میبندم که کوهی میشوم در عزم تو

شرط میبندم که قلم در دلت جاری شود
سوی رودی از ولایت فصل بیداری شود

شرط میبندم که رسوا سازم این گرگان شب
ایکه خون عشق تو عریان شود در جان شب

تو نماد انتقام صد قبیله لاله ای
تو شکوه ملت سرخ هزاران ساله ای

آفرین بر تو به دستان به سوی مذهبیت
آفرین بر عزم تو بر خون سرخ مکتبیت

نوش بادت شهد شیرین شهادت سربدار
باده در جام الست از شهد عشقت بیقرار



فرحناز حسینی تکیه _ متولد : ۱ / ۱ / ۱۳۴۸

با توام ای گرگ زخمی گوش کن
ضربه ای کاری زشیرا ن نوش کن

زهر کرده باز بزم جغدها

خنده شاهین به رزم جغدها

میدرد در زیر پنجه بیگمان

گله های گرگ راشیری جوان



گرگها ،این سرزمین آتش است
سرزمین کاوه ،خاک آرش لست

خاک ما مهد دلیران بوده است
مرگ کی پایان شیران بوده است؟

باز داری زوزه بیجا میکشی
انتظار مرگ خود را میکشی

زرد شد رویت بخود آبی بزن
باز سر خاب و سفید آبی بزن

صبر من در انتظار انتقام
میشمارد صبح خود را تا به شام

هشت ساله جنگ یادت رفته است
شور و حال جنگ یادت رفته است

حال ما شهد شهادت خواسته
لشکر شیران کنون برخاسته

چهره دیو تو عریان میشود
آن تلاویو تو ویران میشود

گرگ پیر این پند من را گوش کن



یک نظر بر لشکر خود جوش کن

یادر این لشگر در آویز وبمیر
یا که دست صهیون خود را بگیر

گم شو از بوم ویر پیغمبران
دشمن ناباور پیغمبران

انتقام سخت در راه شماسست
هفت خوان رزم ما چاه شماسست



شعری کردی از فرحناز حسینی تکیه _ متولد : ۱ / ۱ / ۱۳۴۸

کنل کو بکن کنل کو بکن

شین و واویلا و برارو بکن

سردار سنگین سر و دارم رو

دشمن ستیزه با وقارم رو

شیر شکاری روژ جنگم رو

پشت و پناه روژ تنگم رو

کوره با خیرت روژ سختم رو

بیخیال هر تاج و تختم رو

تفنگچیل روژ شکارم

ای شاهینل دی وکو بارم



تمام دنیا باید بزانی

باید بشنوی هر لک زوانی

غیرت لکی هم پیا هم ژن

ار یاد نموری تا روژ مردن

اشکل و شیوه ا صلابته

تسلیم حق بینو ا اجابته

ادلیری و مردم داریه

ختم داعش و او زخم کاریه

وفدای عشق حق نام دلت بام

وفدای قامت ژیر گلت بام

ویاد نمچین مرد بی کینه

داخت تا ابد ها و نام سینه



"رباعی پیوسته" _ آوین کلهر _ متولد: ۱۳۶۴ / ۵ / ۲۷
"به منجی شنگال‌های بی‌پناه: سردار شهید سپهبد قاسم سلیمانی"

۱- یک گور و هزاران جسد از گیس زنان
با لاشه‌ی صدها تن پیران و جوان
شنگال اگر سایه‌ی سردار نبود
از وحشت این خونکده می‌بست زبان

۲- آواره‌ی بی‌خانه‌ی شنگال منم
در حجله‌ی داعش شده خون جان و تنم
شنگال به دستان شما سبز که شد
سردار از این پس شده ایران وطنم



۳- در پهنه‌ی سنگال عجب هله‌ه‌هاست
در حجله‌ی خونبار زنان مویه به پاست
زهرای علی چشم امیدش به شماست
آن لحظه که شمشیر علی دست شماست

۴- بانوی جهان قاسم مهمان شماست
فرزند همیشه سرخ دامان شماست
بانو جگرم خون شده از پروازش
این رخت عزا مال سلیمان شماست

سنگال: نام شهری کردنشین در عراق که با رشادت‌های سردار شهید قاسم سلیمانی، این شهر و اربیل و دیگر شهرهای اشغالی عراق از چنگ داعش آزاد شدند



مهوش سلیمانپور _ متولد : ۱ / ۱۱ / ۱۳۵۴

خنده بر لب دارد این که ذوالفقار حیدر است

قاسم و آزاده و سرباز ناب رهبر است

در نگاهش مژده ی وصل حسین بی سرست

باحسین بی کفن کرده رفاقت پرپر است



«شهادت» _ مهوش سلیمانپور _ متولد : ۱ / ۱۱ / ۱۳۵۴

شهادت یک ردای بی نظیر است

برازنده به نام هر امیر است

شهادت خلعت والای خوبان

شود هم جام با عباس دوران

شهادت منتهای پاک بازی ست

به سوی خالق خود یکه تازی ست

شهادت یک مدال بی نشان است

ردای سرخ مولای جهان است

شهادت هدیه از سردار عشق است

متاعی در خور بازار عشق است

شهادت کسوت زیبای عشق است

برای عاشقان شولای عشق است

شهادت اشتیاق وصل محبوب



شهادت پر کشیدن سوی آن خوب

شهادت شمع یک میخانه ی دور
شهادت عشق، آتش، صاعقه، نور

شهادت بارش یک ریز باران
شهادت آخرین بزم سواران

شهادت شوکران دست یک مرد
کبودی های ناخن در شبی سرد

شهادت خاکریز خون و فریاد
شهادت ناله های رفته بر باد

شهادت نامه های عاشقانه
که پرپر می شود در راه خانه

شهادت دختری که بی پدر شد
و چشمی که ز غم گریان و تر شد

شهادت ماه در دریای خون است
شهادت آخرین مرز جنون است



شهادت بیرقی در دست طوفان

شهادت آخرین شمشیر رقصان

شهادت دوری از دنیای تن شد

سلیمانی، عراق و سوختن شد

شهادت بمب در ماشین صیاد

به دست بدترین خونریز جلاد

آن سوی دریای بودن

شهادت زیر تیغ شب سرودن



مهوش سلیمانپور _ متولد : ۱ / ۱۱ / ۱۳۵۴
به پیشگاه فرمانده دلاور سپاه قدس حاج قاسم سلیمانی

یک کوچه فریاد از نوای درد دارم

یک خاطره از هجرت آن مرد دارم

وقتی شبیه برگ گل افتاد بر خاک

پاییزی از دل مویه های زرد دارم

فرمانده دارد می رود تا مرز پرواز

صد و اومه از گفتن برگرد دارم

بی گرمی چشمان او چون موج لرزان

ترس از زمستانی غریب و سرد دارم

من که تمام شب خودم را گریه کردم

گرد مزار او دلی شبگرد دارم

از تو چه پنهان بعد از این رنج فراوان

یک سینه آتش ، چهره ای خونسرد دارم



غیر از مزار تا همیشه معبد تو
یک پای از هر جای دیگر طرد دارم

سردار می خندم و می خوابم ولی باز
بی تو همیشه درد دارم، درد دارم



مهوش سلیمانپور _ متولد : ۱ / ۱۱ / ۱۳۵۴

"هماسه‌ی غمرب"

ناو قهسر و سرپول کهفتیه له هورم
داخ ئه‌رای برای نه‌کردئ سورم

له بازی‌دراز و گیه‌لان و ئه‌لوهن
خون شه‌هیدیل ناورومان سن

شباباد و کرن قهسر و داله‌وو
هماسه‌ی کورده له کوهی کهیکوو

ئه‌رای شاره‌یل پر ئه‌فتخارم
له دیده ئه‌سر چو ئه‌وره‌یل وارم

قهسر شیرینم خون یو خه‌لاتئ
سه‌ریه‌زه و عزمت ها له ناو زاتئ

هماسه‌ی شاپاد ته‌نگه‌ی مرساده
له خون شه‌هید مرزم ناباده

شیرمکوره‌یل کورد کرماشان
قهسر و سرپول و نه‌ته‌وه‌ی گیه‌لان



هماسه ساز تاریخ جهنگن
برای هاو پشت پروژ میل تنگن

سهری بیزی غه ربم ، قه سر و گیله لانه
پاوه و نهوسود و ناو کرماشانه

هماسه ی غه ربم تنگ حاجیان
له جهور فهلهک سزیایه سوقان

شارم پایتهخت کهلهور ستانه
شانازی کورد و کول ئیرانه

کورد ئیلام و سنه و مایشته
ههرسین و سهحنه، کوهی مانشته

سهری بیزی غه ربم ، پاوه و جوانرود
مایشت و گواور ، سه لاس و نهوسود

هماسه ی غه ربم خون شهیده
داخ جهوانهیل وارید له دیده

ملهت کوردم له تاریخ دیار
غیرمت ها خونی چ دهیشت و چ شار



کرماشان شار فداکارییه

شار شهید و سفرهدارییه

کرماشان شار غیرهت و جهنگه

له خون شهید کۆچهگان رهنگه

چه بۆشم له جهنگ، له بازیدراز

له شههیدهیلئ کردنه پیرواز

چه بۆشم له داخ روولهروو دایه

له بهرۆ سووزیای نهگرتی سایه

چۆ بۆشم له خهم له جنگ و رهو رهو

شاهد جهوری ، ناسمان کهو

چۆ بۆشم له شههید شار کهنگاوهر

هماسهی غهبریم ولات گرتیه وهر

کوردیل سهرفهراز و ناوړۆمهزن

لهوای رووسهمنئ ئهراى دژمهزن

غهرب ئیرانم شههید پیروهره

له مهردانهگی له دونیا سهره

غهرب ئیرانم ههر ناوی بهرزه



وه مردی ها له ئی شان مهرزه

کوردم کرمانشان نفتخارمه

کهلهور ئیلمه ، گیهلان شارمه

گیهلان پایتخت کهلهورستانه

شانازی کورد و کول ئیرانه



«برای ترامپ احمق» _ مریم موسیوند

فریاد نزن گوش خودت کر شده است

بر روی سرت مرگ شناور شده است

دیروز چه قدر غرق نخوت بودی

امروز چه قدر آخرت شر شده است.



هر گاه که با خلق خدا کارت بود

کارت به خدا قتل شد و عارت بود

ای کاش که هم‌ارزش کفش سردار

یک مرد در آن کشور بی‌عارت بود.



هنگامه اهورا _ متولد : ۱۰ / ۱۰ / ۱۳۵۲

میثم شده ام یار دلم را برده

یعنی که سر دار دلم را برده

ای فاخته خاتم سلیمانی کو؟

انگشتر سردار دلم را برده.



مادر پسرش را به مصاف آورده

سرباز سرش را به مصاف آورده

سردار مدد! ما به مصاف آمده ایم

داعش پدرش را به مصاف آورده.



آرزو موسیوند

سردار بزرگ و پاک بی‌مانندم!

با خون تو عهد عاشقی می‌بندم

در راه تو تا مرز شهادت بروم

من دخترت آرزوی موسیوندم.



این گونه نشو خیره به ما در کشتی

این کشتی تو یک سره دارد نشتی

بی‌شبهه به حرف ما تو پی خواهی برد

وقتی افقی به کشورت برگشتی.





فرا مرد سبز پوش



شهید حاج سلیمان

جان مویه های فرزندان اصالت کلمه در حماسه ی

آسمانی شدن سردار بی پایان ، قاسم سلیمانی

به کوشش آوین کلهر